١

معمیات مولانا میر حسین

بنام الله از تالیف و ترکیب معمای جهان زاد او ترتیب
گشایند از معما نام او را شد از اسمش گشاده هر معما
همین نامیست عالم باقی از آن که از توحید اسقاط الاضافات
نیابد ره بدو تشبیه و تبدیل وجود امتیاز و یافت تکمیل
بتخصیص آن شه نه قصر افلاک که آمد تاج او تخصیص لولاک
دعا و ربه باسم مکرم علیه و آله صلی و سلم

اما بعد معروض آنکه این فقیر حقیر حسین بن محمد الحسینی را چند
معمایی بود که ذره مثال از پرتو التفات سپهر مکرمت و کمال افتاده
نیر اوج عظمت و جلال مبت عمده السلطنه صاحبقران کامیاب
حامی الشرع فیاض حقایق انتساب آنکه اسم عظیم الشان رفیع
المکانش خورشید وار از مطلع این معما طلوع مینماید امیر علی

مهر و ماه عالمی در اوج رفعت کرده جا ماه و انجم را بخاک سکندرش التجا
ثنا او فوق الافهام و دعاه واجب علی الانام مبت
ست وصفش برون ز حد ادا بسط ایه طلعه ابدا
شرف نمایش یافته بود و بنظر کیمیا اثر آن حضرت کشایش پذیرفته
آن دل که ز اسرار یقین پرده کشاست عالم بجواهر معانی آراست
این انوار ازل آینه غیب نماست در معرض آن حسن معما پیداست
بناء علی اشاره العالیه این معمیات در ضمن قواعد مذکور میگردد
والله موید و منه التوفیق تعریف معما کلامیست که بوجه
صحیح دال باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و عدم اشتراط
نظم نظر بر آنست که جریان قواعد معمایی در نثر نیز واقعست چنانچه
از بعضی الفاظ تعریف مذکور یعنی از عبارت بوجه صحیح دال
باشد بر اسمی اسم قاسم استخراج مینماید و ازین قلبست نثری
که مستفاد میشود و از اجتماع اسامی که حصول یافته ازین قطعه
جبین ماه فلک دانی از چه پر نور است به مس فرش حریم تو سود پیشانی
مکان پست تو بالای آسمان آمد از آن مکان رفیعی که بنودش ثانی

از مصراع اول اسم منوچهر خواسته و از دوم فانی و از سیم
اوحد و از چهارم امان و از اجتماع این اسامی با یکدیگر که مودی
آن عبارت منوچهر فانی اوحد امان باشد تخلص مقرب الحضرت
السلطانیه یعنی نوایی بحصول پیوسته که محل استشهادست و بهمین
طریق است عبارتی که مرکب شده از اسامی مستخرجه این
در رخ ماه تمام از جبهت آخر نشان   پیش آن عارض کسی یافت ماه ایمان
از مصراع اول باباخی اراده شده و از ثانی رضا و از ترکیب
اسامی باسم اسم چیک که مقصود بالتمثیل است و در تعریف مذکور
تخصیص اسم که مراد از و علمست یا آنچه بمنزله علم باشد بنابر کثرت
وقوعست و الا در غیر آن نیز جاریست و مستشهد آن معمیات
این ابیاتست حضرت میرای شده مفتوح در های بهشت بر ضمیر
در ضمیرت عرصه عالم متاعی بس حقیر مانند وقف شد دولت تا اول خاک قدم
نیست ثانی تو ای دین پرور گردون سریر تا که باشد مشرق و مغرب اطراف فلک
آفتاب و مشتری را از فرمان نذیر الدین شد گدای ساحت ذات بود بالای چرخ
شاه انجم را علم پی در پی ای قوس ضمیر علاء دل ز تعظیم و جلال از سر طرف خاک راه

خم که لاله ار هر طرف
دانسم چیسم در خاک
راه که ه است باسم
مقصود بحصول نمونه دیده

دیند خلقی باران در که ز اهل دار و گیر   الی بروی در آینه منخواه از مهر و دلش
زان نجست فرش کویت روبهی مهرچی الدین   سرکشان ز آستانت شفیعی روی سوی آن در
جسته خاک آستانت هم امیر و هم فقیر   و چون اکثر معمیات این مختصر
از نظر کیمیا اثر حضرت حقایق پناهی مظهر فیض الهی که خرد خرده دان
تصریح نام با احترامش را خلاف ادب دانسته بزبان رمز وایما
ادا مینماید   جامی   ز خود بگسسته و وارسته از غیر
بشهر لامکان دل بسته از سیر   شرف التفات یافته بود
دقایق آن بطریق تتبع از فیض ملاحظه بدایع نگار غرایب آثار   دقایق ه
آنحضرت درین فن مستفید گشته در بیان قواعد نیز باراده   مستفید
شرف اعمال معمایی را بر چهار قسم تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی
که در بعضی از رسایل آن جامع الحقایق و الفضایل ترتیب یافته
ایراد نموده و از اقسام مذکوره تحصیلی آنست که بان تحصیل حروف
نمایند و تکمیلی آنکه حروف حاصله بواسطه آن ترتیب یابد و تسهیلی
آنکه بسبب سهولت یکی از دو قسم سابق گردد و بر ظاهر تعریفات
اقسام ثلثه که بطریق مشهور مذکور شد بعضی را از حیثیت جامعیت

و ماهیت مناقشه نیست و چون مراد ازین مختصر ضبط معمیات بود
در اختصار بیان قواعد کوشیده و شرح آن مناسب ندید و
اعمال این سه قسم بحسب وجود اسم از امور ضروریه است و اعمال
تذییلی که از جمله امور مستحسنه است نه ضروریه آنست که در محل آن
بیان کرده خواهد شد تمام تحصیل عبارتست انتقاد و تحلیل
ترکیب و تبدیل اشتقاق عبارتست از اشارت کردن ببعضی
اجزاء لفظ بجهت تصرف در آن بوجهی از وجوه چنانچه عبارتی
که فی الجمله دلالتی داشته باشد بر ابتدا یا وسط یا نهایت چون سر
و تاج و دل و مرکز و حد و نهایت که از ایراد آن حرفی اراده
نمایند چنانکه در اسم احمد کردی آشفته و شیدا همه شیدا یا نرا
ساختی بسر و پای سروی ما ن را — و چنانکه در اسم ادریس
غایت اوج بنا شد خورشید با — آغاز بام چو دان چهره زیبا بنما
پوشیده نماند که بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ پا خورشیبا
حاصل شده که متضمن بعضی از اسم مقصود ست و چنانکه در اسم فرید
وقت مستی که گلی که ارغوان — رخ زمی داری برنگی سرزمان

و چنانکه در اسم شاه دبیر بودند دو همنشین هم بسته
وز صحبت یکدگر جدایی جسته — آن سرو و بهم یکی شده دیگربار
در یکدگر از موافقت دل بسته — و چنانکه در اسم الیاس
آن شوخ که از اهل نظر دل بربود — دی روی چو مه کرد نهان باز نمود
و شاید که این عبارت باعمال معمایی بحصول پیوندد
و چنانکه در اسم شاهی گر خون دلم ز چشم تر شد
رخساره ولی پر از گهر شد — و چنانکه در اسم ویسی
آن شوخ بفن ساحری بر نفسی — پنهان بد و ابرو و مژه گشته بسی
ساحر که کمان و تیر فرماید کار — از موی ندیدیم و ندیدست کسی
پوشیده نماند که از کلمه ساحر چون کمان کشیده و تیر انداخته
شود بلفظ سر ماند که وسیله انتقاد شده و چنانکه در اسم درویش
چنان کشاد ز هم شانه سنبل مویش — که زیر زلف تمامی نهفته شد رویش
پوشیده نماند که اشارت شده باسقاط درویش از لفظ
شد رویش که در زیر زلف عبارت از الفست چنانکه در اسم حمزه
ای جان حزین که دور از آن روی نکوست — خواهد که کشی به رسته‌ای سوی دوست

از زلف دال مرادست و زیر او
یعنی مابعد او بتمامی که لفظ رویش
باشد و نوعی دیگر از زیر زلف رو
اراده میتوان کرد چرا که زلف
بر روی می باشد پس زیر زلف
رو خواهد بود

کو روز نخست همه خودش چون آخر
سر منزل جانها همه خاک ره اوست

وچنانکه در اسم نسیم
از لب خود وعده فرما یکسخن ای آفتاب

در دل من آرزوی ذره گشن زان لعل ناب
وچنانکه در اسم حبیب

آن زمر چین ز عاشق شیوه حال
با طرف چین چو دهان ساخته خال

وچنانکه در اسم سراج
دل را بود که آه بیاد سواد ها

تا جان بچو ز از دل آشفته وارها
کلمه تا جان ترکیب یافته که ماده

اسم مستفاد از انست وچنانکه در اسم مذکور سراج

ای عدل تو نقد شرع را داده رواج
خاصان جهان بفیض عام محتاج

بر خاک درت ز چوب دربانان
پابند شکسته یکه گردا سر و تاج

وچنانکه در اسم قسیم
نخواهد عاشق زار گرفتار

نجات دل ز چشم و زلف آن یار
وچنانکه در اسم طالب

نور از آن روی آفتاب مدام
کو طلب دار ماه و باش تمام

وچنانکه در اسم سلام
بر یاد قد و رخش کشیدم ناله

پیوسته نمود سرو چون لاله
وچنانکه در اسم عادل

خو کرده دل شکسته ما بغمت
و آرام گرفته دل بجور و ستمت

یار عجبی نشاید آخر دلدار
غیر از تو گرفتن سر ما و قدمت

وچنانکه در اسم حزم
در قید فراق ماند دیگر دلها

و آزاد نشد از غم دلبر دل ما
گفتیم شویم همچو سروی آزاد

بنگر کرسی جدا از و بر دلها
وچنانکه در اسم انس

آنکس که بود بر همه یکسان حالش
فارغ بود از جاه و نباید مالش

بی فایده است عاقبتش را داند
چیزی که بدان رفند از دنیا لیش

مقصود با تمثیل لفظ پاست که بکنایت حاصل شده و چنانکه
در اسم گیا
دل آتش عشق نتوانست نشاند
شد شوخ پاک پاک یکذره نماند

وچنانکه در اسم سامی
از پی خط یار در سیهی

شاه و بین خامه میانه تهی
مقصود با تمثیل کلمه خامه است

که بتعمیه حصول یافته وچنانکه در اسم امین
آنکه بود قبله اهل نظر

منتهیان بر قدمش مانده سر
وچنانکه در اسم حبش

چون ز تاب مهر رویش زاهد خلوت نشین
با خبر یکذره نبود چیست آه آتشین

وچنانکه در اسم بابا
از زاه معنی بارندی خویش

از پارسایم پیوسته در پیش
وچنانکه در اسم جامی

صفرایام هر روزی زنو باصد نمود
از سواد خانه او زیوری خود فزود

وچنانکه در اسم شجاع
آشفتگی دل از قلبی او

آشفته چو دل کدام قلبست بگو
قلب بعض که بطریق کنایت

حاصل شده و مقصود با تمثیل است وچنانکه در اسم جمال

قدم نه سوی بیمار غریب درد
که گرد از وصال تو دل مجروح آسوده

وچنانکه در اسم عمر
زلف تو که میکند بهمدم سازی

کاش نسیم گاه گاه برخم سازی
زلفت نه درازست نه کوته زچه رو

بر یاد دو زلف معتدل کم سازی
وشاید که لفظی که از عبارت

مذکور بتتمیه حاصل شد. باشد سبب حصول لفظ دیگر شود وآن نیز

وسیله انتقاد گردد وچنانکه در اسم نجم
چیست از خوبان چو موی آن دل از ارمنت

کاپشته رنج وغمش چون جان افکار
وشاید که لفظ نخستین گویند

وباعتبار بنا حرف آخر کلمه اراده کنند وچنانکه در اسم یمین

شیدایان من بکوی او خاک نشین
شیدای نخست او من بیدل ودین

یار ارگذرد ز کنج دیوار غمش
گو جانب شیدای نخستینش بین

دای نخستین گذشته. از دیوار حرف آخر او اراده شده

که باعتبار بنا دال نخستین در یک باشد وتواند بود که یقین حرفی بذکر

مرتبه باشد ودر عدد وحروف لفظی چون ثانی وثالث وغیر آن و

وچنانکه در اسم حسینی
در حدیث انی که ثانی مسیح کرده اند

معجز عیسی عبارات فصیح گشته اند
وچنانکه در اسم رحیم

جان پر از کرم یار وسر دشمناند
که بر حساب عنایات خود بیفزاید

ولفظ گوشه وجانب وطرف وسوی وامثال آن گویند اول یا اخیر

خواهند چنانکه در اسم آدم
ای دل خسته شکایت مکن از غم خویش

میرسد جانب ما ناوک خوبان کم و بیش
وچنانکه در اسم الغ

از خوبان الف وبی ساقط شده و دم حاصل شده

بر دو چشم آن شوخ سرکش بیکدم
زیغمای ترک کاندلهای عالم

پوشیده نماند که کلمه سوبکنایت حصول یافته چنانکه در اسم خاتم

از نقش خط عشق دل ما بزدود
از گوشه کنار عکس آن روی نمود

وچنانکه در اسم یحیی
نهان بزیر برقع شبرنگ جان فزا

بر سوی مهر بین زد وگیسو شکبا
ولبها وگوشها وامثال آن گویند

وطرفین لفظی اراده کنند چنانکه در اسم شاه

هر که حرفی زشوق عشق آموخت
تا بلبهار سید لبها سوخت

وشاید که این عبارات با عمال معمایی بحصول پیوندد وچنانکه در اسم میرجان

جو ساقی آتش می رفروزد	بمی سر جانب خود رابسوزد

والفاظی که فی الجمله دلالت بر احاطه شیء داشته باشد چون جامه

وپوست و مانند آن فرگرفته ومجموع اول وآخر خواهند چنانکه در اسم نوری

ای قد تو سرو چمن دلجویی	سرتا قدمت لطافت ونیکویی
از رشته جان دوخته خیاط ازل	بر قد تو جامه نکویی کویی

وچنانکه در اسم خواجه

چو قد خویش را ازجامهای نو بیارآید	خوش آید بر قد او جامه خود راکاش بنماید

وچنانکه در اسم یوسف

جامه جامه مراد است

وادی غمت که جان فزا ید دروی	راهیست که ترک خویش باید دروی
سر دل شده ای سروپا را که چون	در سر تک وپوست هیچ نآید دروی

ودلها و داسطها ونظایر آن فرگرفته شده ومجموع ما بین الطرفین

اراده نمایند چنانکه در اسم ... ز رفعت بارگاه حضرت دوست

حریم کعبه دان خلق عالم	فرستاده بدربانی کعبه

وچنانکه در اسم ...

همه دلهای خود را از پی هم	
جای خود در زلف تو میخواستند دلها ازخو...	کوشه دامان زلف را چو پایان مکشی

وشاید که این الفاظ بترکیب حاصل شود چنانکه در اسم خسرو

بهر زاهد که وضو هیچ نشست	کرد از آیینه ادراکش
صاف می جو که هما نا سازد	دل ز وسواس وطهارت پاکش

پوشیده نماند که ماده بعضی از اسم لفظ همانا ست که بواسطه

ترکیب واسطها مقصود بحصول پیوسته ومغز گویند وما بین الطرفین

خواهند چنانکه در اسم مرز

خود را سر عدو یت یا رب جو بسته بیند	مغز افتد از میانش خود را شکسته بیند

وشاید که تعیین حروف با حوال

واوصاف آن باشد وآن بطریق متعدد میتواند بود وبعضی

از انواع در ضمن امثله ظهور می یابد چنانکه در اسم نعمان

در دل من آفتاب طلعت آن سیمبر	گشته ساکن غیر خود ساکن نمی ماند دگر

وچنانکه در اسم ...

روکرده اند ختنیان ای نکو سرشت	آخر تمام با حرم پاکت از بهشت

پوشیده نماند که از عبارت

با حرم پاکت لفظ با حرکت حصول یافته چنانکه در اسم علا

باز کل در صحن بستان کرده از عارض کشود	انچه در گلزار می باید بجز نی رخ بنود

در لفظ گلزار آنچه تصحیف در وجار لبیت دو حرفست زی اپت

وری که از آن زر اراده شده. چنانکه در اسم شاه قلی

هرکه داند ز جادویی عملی
هست شاگرد آن دو چشم بلی

و چنانکه در اسم نور
کو سر ز رقیب بد گهر جوید دوست

این شیوه در آیین محبت نیکو است
کو سر چه بود ز دیده محکم داریم

و چنانکه در اسم قرا
آریم ز کو سر آنچه زیبنده او است

ز نیزم اگر اشک از چشم پرنم
که در میان رفیقان شود کم

و چنانکه در اسم حبش
خال نو بر رخ فزود آن سرو حوری لقا

حال نومیدان خالش پیدل ناشاد را
لفظ نومیدان ترکیب یافته

و چنانکه در اسم روح
سفر کرد آن ماه و کرینده را

ز محرومیش باقی آن دیار
و چنانکه در اسم محسن

چو کو سر از مخالف دار پنهان
دُر درج عقیق آخرای جان

و چنانکه در اسم فخر
دی مجلس یار صحن گلزاری بود

با خاصانش شکر رخساری بود
ما را بدل شیشه پنهان نه خواص

حرفی بمیانه کنج دیواری بود
پوشیده نماند که لفظ کنجدی

ترکیب یافته که بواسطه آن اشارت شده باسقاط حرف صاد

که پیاض سر صاد مشابهت بکنجد و چنانکه درین دو اسم
استخراج می یابد لالا حسن

شوان عمر داغ وست هر دم گفتن
شرطست درست گفتن و کم گفتن

حال دل خود چون زبان می آری
خوش بیت بلند و پست در گفتن

و چنانکه در اسم عطای
آفتاب بیت ار نیم کرد و پشکی

اختران طالع ما سعد اکبر هر یکی
و چنانکه در اسم ابل

بهر باور دار از منی نه کو سر گز مباش
صاف بهر ما گدایان نیز بی گشته فاش

و چنانکه در اسم علی
هر تازه گلی که بشکفد در گلزار

باشد ورقی ز دفتر خوبی یار
از عالم جان رسیده خورشید وشیست

آنرا که بود نشانه شکل نگار
و چنانکه در اسم سعد الله

زاه آتشناک من ز آتش حرج سقرار
دیده بر رخ خون شبی بیار دنبال دار

و چنانکه در اسم مراد
ای عشق که عقل از تو معدوم شود

کی زاهد راه پیر تو مفهوم شود
باید ز نهیب آب چون موم شود

رمزی اگر از حال تو معلوم شود
و چنانکه در اسم صادق

بزحم ز داغ شد ارانه دل خسته
ز قصر روز نهاپین کشاده و بسته

وشاید که تعیین جز نی باعتبار

مخرج آن باشد چنانکه در اسم **ملک**
ساقی که بی کام دل مسکین داد
و دو شم ز لب لعل می رنگین داد
هر حرف که گویم ز لبش در مجلس
خواهد دل مسکین مرا تسکین داد
و تواند بود که بطریق ایهام
بعضی از حروف لفظی اراده نماید که تعیین آن بقرینه اسم باشد
و شاید که حصول این طریقه بواسطه تحلیل و ترکیب باشد چنانکه در اسم **پیر**
هر گه که صبا بهر دل بی آرام
از هم بگشاید آن خم زلف تمام
چیزی ز تمام زلف پیچی زیرا
کان دام بلاست بی شکنج دام
جیم
و چنانکه در اسم **بهار**
دل اسوس عتاب آن ترک خطا بگسست
از جانب دست چپ او زیبا
از جانب دست لفظ چهار
یعنی نون لفظ چین ری باشد
مراد دست و از عبارت چپ او روزی که بتحلیل حصول یافته لفظ چیزی
اراده شد یعنی چهار جزی حرف باست و چنانکه در اسم **صالح**
از لفظ
ای کرده بکنج محنت و هجران خوی
کام دل خویش از لب جانان جوی
گر دست دهد وصال محبوب ترا
هر حرف که گویی بیش پنهان گوی
و چنانکه در اسم **لقمان**
مست چشم چشمه ی روشنی ای پیا
رخ بمن بنمای تا بینم در آن مبلغ
و چنانکه در اسم **رنگ**

یافت تسلی دل این بیقرار
اندک و بسیار ز هم نام یار
و چنانکه در اسم **بدیع**
ماه نو بی خم ابروی تو بیمار نمود
در شب عید دو تا بود که دیدار نمود
و چنانکه در اسم **صدیق**
آن یار که بود تند و خشم آلود
یکبار دگر بقول دل فرسوده
از روی صفا دید و نفرسود از قوم
دیگر دل بیچکس نشد آسوده
تحلیل
عبارتست از آنکه لفظی را باعتبار معنی شعری مفرد باشد
بمعنی معمایی منجز ی سازند بدو جزو یا بیشتر و شاید که مراد
از هر دو جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضی لفظ از و بعضی معنی
و ایضا اجزا شاید که همه مستقل باشد یا بعضی مستقل باشد و بعضی
غیر مستقل باشد و یا هیچ یک مستقل نباشد **قسم اول**
که مراد از تمامی اجزاء معنی باشد
بدو جزو یا استعمال
هر یک چنانکه در اسم **امام**
آن شوخ که بست مرغ جان در دامش
محراب دلست ابروی عنبر فامش
او را و نماز یا بل آن محراب
تکرار کنی اگر بپرسی نامش
و چنانکه در اسم **آبل**
کر ترا هست دیده پینا
دیده اند آز بره زیبا

مقصود با تمثیل تحلیل زیباست وبعدم استقلال هر یک واین دو جزو
در تحلیل به دو جز و نتواند بود چنانکه در اسم شاهی کرده تیز غمزه‌ات از جور و کین
در دل شیدا رهی ای نازنین مقصود با تمثیل تحلیل لفظ رهیست
وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم یار تا رهن تا قد شطرنج چون مشک ناب
رشته جان مرا ساخته پرپیچ و تاب وچنانکه در همین اسم
جای او عالی بود فکر عمیق چون رسد در کنه جاتش ای رفیق
پوشیده نماند که مراد تحلیل لفظ که است ولفظ بجا ترکیب یافته
که بان اشارت بجا کردن لفظ در که مودی آن عبارت دال یاری
زبر درست وچنانکه در اسم ویس عجب کز تماشای آن روی گلگون
دل از دو ربا بد بصیبی تقانون مقصود با تمثیل لفظ قانونست
اما تحلیل بسه جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم علا
با بدان بستن ای خواجه بحر خواری بنده عشق ابدی یافت بزنبکان نارکست

طرز که ابدی باشد یعنی بی نهایت

وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم اسد برقع از طرف رخ فکند نگار
گوشه ابرویم نمود دو بار اما تحلیل بچهار جز و باستقلال
هر یک چنانکه در اسم ریحان زبرگ خویش و هم گل‌سان زر داران

بوجه

بوجه بلبل مسکین بر اتهام یاران لفظ برا تهام بچهار جزو تحلیل
یافته وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم زکی
بشاخ گلی دی چو کردی گذار زدان شاخ گل زانوی ای نگار
قسم دوم که مراد از همه او الفاظ باشد اما تحلیل بدو جزو
باستقلال هر یک چنانکه در اسم نقی مرا بود قندیل دل سوخته
شد آن سوخته باز افروخته وچنانکه در اسم ابابکر
اگه هست از روی او خورشید و مه را انفعال چون نمود از روی او نمود بر گردون هلال
مقصود با تمثیل تحلیل گردونست وچنانکه در اسم بها
چو وصف حسن آن مه با خود از بهر طرب گویم نخست از دانه خال سیه در زیر لب گویم
وچنانکه در اسم حامد عاشق اگرچه صد غم در کوی دوست بیند
یابد حیات بحد چون روی دوست بیند وچنانکه در اسم خداداد

یا بد حیات بی حد یاست کدام مرادست

جان من همای رو بهر خدا تا دل خود را فدا سازم فدا
وبعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم امامی
زلال رحمت تو سوی ما نمی آید نگار من چه شود سوی ما نمی آید
وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم میرم
نالهای زار و اشک بیشمار دایمی داریم بی رخسار یار
اما تحلیل بسه جزو باستقلال هر یک چنانکه در اسم هود.

آن سبزه که بود تا زه ایام بهار   افراشته قدّی چو الف در گلزار
دیدم ز فوان خمیده گردش گشته   صد محنت و غم زرد شده چون من زار

و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **مهدی**

ای خوش آن کشته که آید روزی   بر سر مرقد وی دلسوزی

امّا تحلیل بچهار جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم **بهار**

زلفش که بجادوئی دل از غمزه‌ها   بربود و نکرد یادی از دلشدها
از سنبلها که داشت سر داد بباد   شد زلف نگار در سر سنبلها

استخراج اسم از مصراع آخر است بتحلیل سنبلها بچهار جزو و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **درویش**

باغ را این که شد آخر بعد امید دگر   نوز نو روز نیش آخر طرف بندگر

پوشیده نماند که لفظ نوروزی تحلیل یافته **قسم سیوم** که مراد از بعضی اجزا معنی باشد و از بعضی لفظ امّا تحلیل بدو جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم **بهلول**

دوش از دندان نشان کرد آن مه یاقوت فام   در لب دلبر نوز آن ماه نو بینم تمام

و چنانکه در اسم **بداغ**

بهر ماه صد فتنه دارد در کمین آن نازنین   هر گه آن بت رخ نمود ایمن نباشی از کمین

و چنانکه در اسم **رکن**

آنکه در ملک عجم زد آتشی   هست هندو چشم ترک سرکشی

و چنانکه در اسم **حیدر** میان لشکر سیاه غمها
دلم را شاید از آتش علمها

مقصود بالتمثیل تحلیل علمهاست و چنانکه در اسم **سعید**

ریخت آن اشک و اکنون هست چشمم یادگر   پیش آن دلدار چیزی کافر آید در نظر

و بعدم استقلال هر یک چنانکه در اسم **یادگار**

ز شاخ وصل برخوردن بخاطر در نمی‌آرم   میسّر گر شود در دست یکبرگ آرزو دارم

مقصود بالتمثیل تحلیل آرزوست و بعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم **باقر**

ذات تو هر کرم که توان اعتبار کرد   چون خواست با خلایق دهر آشکار کرد

و چنانکه در اسم **فیروز**

آن رخ فرخنده روزی بنده دید   عنبرین خالی بروز بینده دید

پوشیده نماند که مقصود بالتمثیل تحلیل روزست و چنانکه در اسم **آبل**

برکند کلها بسی از شرم روی باغبان   آری کیار اخستم تا برگ گل گردد عیان

امّا تحلیل دو جزو با استقلال هر یک چنانکه در اسم **لوبان**

کاه پرسی از دلم گاهی ز جان   ماه من ویرانه منزلهاست آن

و چنانکه در اسم **بهمن**

عشق جانرا ز جور سمی کاه   درد مندانه طور میخواهد

و چنانکه در اسم **نوری**

برد عاشق از سر کویت گرانی عاقبت   گشت تار عنکبوت از ناتوانی عاقبت

و چنانکه در اسم **تقی**

مدّتی از مدّعی عشق نگار

داشتم پنهان ولی شد آشکار		مقصود بالتمثیل تحلیل عشق است

و چنانکه در اسم **ظلی**	تاج سلطانی که آن ازلیست

گوهرش همچو آفتاب جلیست		و لعدم استقلال بعضی

چنانکه در اسم **انس**	سر و من نسبت و پیوند اگر میخواهی

از چه پیوند بیاران دگر میخواهی		و چنانکه در اسم **صفی**

دی دلبرم بخشید ما را کام جان		یافت کفتی رخصتی از وی نهان

و چنانکه در اسم **مابوس**	با من درمانده زار از در لطف و کرم

چون در آمد دوست دشمن گر بو پیچد چه غم		و چنانکه در اسم **توکل**

بهر زبانی دُری در گوش گردان تا ببین		هست تابان کوکبی بر چهره آن مه ببین

و چنانکه در اسم **رشید**	گنج گردون یافت با آن کوکبه

آفو از نسیم سر شکم مرتبه		اما تحلیل بچهار جزو باستقلال

هر یک چنانکه در اسم **نوابی**	جان و دل بهر تو جا و سکنت

دیده خوانی خانهای روشنت		و لعدم استقلال بعضی

چنانکه در اسم **عنایت**	دلا آن گل بدست دیگرانست

چو بلبل ناله‌ایت بهر آنست		و چنانکه در اسم **کاشفی**

چند در دیدهٔ خونبار زمانی صد بار		جا کند اشک فراوان همه بهر رخ یار

و شاید که لفظی بعمل تحلیل بحصول پیوسته باشد آن نیز تحلیل باشد

و افادهٔ

و افادهٔ حصول مقصود کند		چنانکه در اسم **سیدی**

اساس قدرت از مه برتر آمد		فراز اوج گردون خوار آمد

و درین طریق شاید که واسطهٔ اختلال پذیرد فاما حصول او بغیر

تحلیل باشد چنانکه در اسم **جنید**	تن رنجور در کوی تو جا یافت

دل مهجور نقد کعبه را یافت		نقد کعبه نود و هفت است

که از تحلیل لفظ نود مقصود بحصول می پیوندد و قریب بهمین

مادّه است این معما باسم **نبی**	باید که روی عاشق دلخسته صبح و شام

بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام		درین معما نیز تحلیل نود و ست

که از کلام حاصل می یابد		چنانکه در اسم **ویسی**

اشک ما را و خاطر پیش این		با شمار دُر مدارای نازنین

شمار دُر دویست و چهار است که چون بلفظ مدار پیوندد دویست و

چهار مدار حاصل شود و از تحلیل لفظ دویست و ترکیب و فی

بواو عطف مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **مرادی**

مرغ روحی که بود بال و پر و موقش		هست مرغ ابدی گوش کن این صفتش

و شاید که ذکر مادهٔ معما باسلوب عربی باشد و باسلوب

فارسی تحلیل یابد		چنانکه در اسم **طیفور**

کس بمقام وصل او گر نرسد مدان عجب		اِنَّ دِیارَ وَصلِهِ فَوقَ دِیارِ مَن طَلَب

وچنانکه در اسم طاهر تا شد زکم رشتهٔ وصل تو جدا
با دل غم عشق تو چها کرد چها از عقبهٔ مرگ بود ترسان دل من
هجرانک از طال به مال ابجا و برعکس این نیز تواند بود
چنانکه در اسم مرشد کرم کن که هر کس که دارد کرم
کرم داردش در جهان محترم و شاید که اسمی که بطریق تحلیل
با عاریت حرکات و سکنات حاصل شده باشد انحلال پذیرد
و از تحلیل آن اسمی دیگر بحصول پیوندد چنانکه در اسم اولیا
نیست بی باده دیر ما یک دم خالی از نیست خاک پاکش هم
لفظ لزام که بتحلیل حاصل شده چون خالی شود ام ماند که ماده
بعضی از اسم اولیاست و از لفظ اولیا امام استخراج
می باید که مقصود بالتمثیل است و مبنی بر همین طریق است بعضی
معمیات در اول این مختصر مذکور شد ترکیب عبارت از انست
که مجموع اجزائی را که قبل الترکیب بمعنی غیر معمائی یک لفظ بوده
باشد بمعنی معمائی لفظ واحد اعتبار نمایند بشرط آنکه مراد
از آن معنی باشد نه لفظ خواه اجزای مرکب قبل الترکیب
مستقل بوده باشد و خواه نه اما مرکب از دو جزو باستقلال
اجزا قبل الترکیب چنانکه در اسم عمر مرغ دلهای کسان از اتمام آن غمزه

صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه و بعدم استقلال هر یک
چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار
هست از پیکانها لیک آن ندارد اعتبار وچنانکه در اسم بهرام
ساقی تو نیاز ما پذیری چه شود انعام رها بگیری چه شود
بر خاک رهیم بهر جامی دریاب دانی که جزای دستگیری چه شود
وچنانکه در اسم تقی بود عیدی و دارد تمنای عیدی
از آن سرو رعنا دل دردمندان سهی سرو من از تقاضای عیدی
اگر رخ سوشد عجب نیست چندان وچنانکه در اسم سلیم
ریگ سر کویت از لآلی بهتر و ز هشت بهشت آن حوالی بهتر
جوید دوم هشت سرا هر که بود لیک از همه آن رواق عالی بهتر
وچنانکه در اسم شهاب از حالت سوز سینه و آتش دل
از ما سخنی شنو توای شمع چگل گر تو شنوی سینه بسوزد ای جان
بشنو سخن ما بشنو از ما حاصل وچنانکه در اسم کمال
کی که چهره رخ ننماید آن دلبر کی آفتاب وجه آید بچشم اهل نظر
وچنانکه در اسم حسام دارم مهی که نیست ز خوبان مقابلش
ماه تمام من نگر و حسن کاملش وچنانکه در اسم فریدون
هست فردا عید و میجویدم نو خاص و عام باشد ارباب نظر را دیدن آن مه تمام

وچنانکه در اسم سلیم بنوماه من پی سرو پا را جوید
آفتاب از پی آن هر طرفی می پوید پوشیده نماند که لفظ و ما ترکیب
یافته و از عبارت همن چیرو پا لفظ مرا مرادست که مرادف خواسته
شده وچنانکه در اسم زین ساقی ز زکات باده هردم جامی
میداد بهر گدای دردآشامی چون بود ز کوزه چرخ و می پوست
بر دردی خم ز بهر ما انعامی وبعدم استقلال یکی از دو جزو چنانکه در اسم
داد بر آمد قدح می کسی درد قدح ریخت بنقش بسی وچنانکه در اسم علا
عنایتست آن یار نکو را ولی با این عنایت نیست او را وچنانکه در اسم سیفی
چو روزی ای فلک از نعمت وصل دلارایان کشتی خوان و آق آری به پیش مه رو مایان
وچنانکه در اسم خواجه افضل کردید فلک گرد جهان ایامی
نایافت چو تو نکو فرجامی نومی برد آفتو جهان جام فیض از بهر توای ماه براو زنامی
ومرکب از سه جزو باستقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در اسم بابوس
بگو با تخم می کر ز ابا است تو در جیش ز انور ابا طن لست
مراد ترکیب شنبه است وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم بابر
اگر همه عمر در عمارت فرسود تا قصر کند منقش و سیم اندود
چون من بعمارت دل آید چه شود تا نقش نماند آنچه باشد مقصود وچنانکه در اسم پیر
ای دل از دوی پرتو یان نباشد چاره آفتاب عیش کش تیره است بی مه پاره

~~بوجه بیل سکین برانتها یاران لفظ برانتها بچهار جزو تحلیل یافته~~
~~وبعدم استقلال بعضی چنانکه در اسم کی بشاخ گلی چو کردی گذر~~
~~زو آن شاخ گل ز انوی ای نگار قیصر کم که مراد از همه اجزاء لفظ باشد~~
~~اما تحلیل بدو جزو باستقلال هر یک~~ چنانکه در اسم درویس
مرد عاشق در غمت بگشا بناز ای سیمبر بر دل شیدایش تیری درد واله و مشن بر
وچنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم گسی کش تیره شد دل
بلی گوید خطا جوی است غافل کشتی ترکیب یافته که متضمن حصول
اسم است چنانکه در اسم صدر خوانی صفات وسیرت پاک خبر
ای شیخ به بزم می پرستان بگذر در جام و قرابه کن نگاهی پس از آن
با پشس خم آسیرت باکش بنگر پوشیده نماند که لفظ خاصی
ترکیب یافته وچنانکه در اسم آدم اشک من گشته سپاه لب لعلت گلگون
دیده ای ما در سفته بدل کرد بخون عبارت دیده ایم ترکیب یافته
با تحلیل لفظ ماه وچنانکه در همین اسم رخ زیبای آراسته پنهان خواهی
برهمت زلف و تاراجت آن خواهی ومثال مرکب از چهار جزو
باستقلال هر یک قبل الترکیب چنانکه در اسم بدر

بایاد رقیب بس که بودت خاطر		بودیم بمحنت جدایی صابر
یکدل شده، عاشقان همه یکسر		بردند زیاد تان دو دلرا آخر

مخفی نماند که لفظ زیاد تان ترکیب یافته و بعدم استقلال بعضی
چنانکه در اسم داعی		ای آه افسرده دل و راندیش
تاچند زتاریکی و تنهایی خویش		از آتش دل شبی بشمع اشمعی
میخواهم و روی بفروزی در پیش		ومی تواند بود که معما متضمن دو
ترکیب شد بی فاصله میان هر دو چنانکه در اسم بابا احمد
زلفش و مید و رشته جانهای بقرار		پیچید و نو بتاب دارد چو زلف یار
و چنانکه در اسم صفا		گر صبا برخیزد آید از فضای کوی دوست
روضه جان تازه گردد از هوای کوی دوست		لفظ برخ که بمعنی بعض است ترکیب
یافته و بعد ازان زواید که وسیله اسقاط است و این معما متضمن
سه ترکیب است باسم بها		بمشرب باش ای زاهد ز رندان و حکر دانی
بود نامشربی عاری زحد بیرون اگر دانی		و شاید که ترکیب از عبارت
بیع آری که بهارست از حد بیرون
فارسی باسلوب عربی مستفاد شده چنانکه در اسم عبید
این خسته کوی آن صنم ماند که باشد جای او		یا زار تر میرد بر پش یا سر نهد در پای او

پوشیده نماند که زمی ترکیب یافته که مشتق است از رمی بمعنی تیر انداختن
ولفظ یا در اول مصراع حرف نداست و شاید که درین معما متضمن
دو ترکیب باشد چنانکه در اسم میر		بجست وجو هر که قدم نهی در ره
طلب ترا حالی گشد سوی آن مه		لفظ طلبت که صیغه متکلمست
ترکیب یافته و بعد ازان لفظ راحا که وقفست در حال نصبیت
و از لفظی که بتحلیل حاصل شده مراخواسته شد. چنانکه در اسم کیا
دل خرید عاشق دست مایل نبود		یک لحظه زدر دخویش غافل نبود
شد قبله کوی دوست بر لوح دعا		الواح دعا دران بجز دل نبود
الواحد عاد یعنی که گردید در ان بجز دل
و بعدم ایراد تحلیل و ترکیب زیاده از چهار جزو مراد انحصارست
نه انحصار و الا در رسایل بعضی از ارباب فضایل ما فوق آن مذکورست
تبدیل		عبارت از انست که بعضی حروف را ببعضی بدل کنند
لی وسیله تصحیف بشرط آنکه اسقاط زاید و ایراد مراد بجای آن
از یک عبارت مستفاد گردد والا از عداد تبدیل نخواهد بود
چنانکه در اسم نبی		چنانکه از ره خود ماند این حقیر جدا
اگر زجای ره و حق بجا بشت او را		پوشیده نماند که از ایراد

لفظ ب جای لفظ حق که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوسته از دو عبارت
مستفاد شده پس بنا بر شرط مذکور از قبیل تبدیل نباشد و عمل تبدیل
شاید که بواسطهٔ تحلیل بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شاه بدیع الزمان

آنشه که سکندر زمانست آخر   عدلش سبب امن و امانست آخر
شد راهبری جانب شادی زوی   مهرش بدل ما ز مانست آخر

و چنانکه در اسم تقی

ای یاد و چو میل آن پری زاد کنی   از من بر او حدیث بنیاد کنی
کو شوق دل آن کس زحد بیرونست   از دوستی آخر چه بود یاد کنی

و چنانکه در اسم نبی

دیدند نشان قدمت درویشان   خواندند از آن نشان ثنای ایشان

و بغیر تحلیل چنانکه در اسم اسعد

دامن هر گل بسوی خود کشد زین بوستان   خاک خویش ز دو چاک فیل جمع رای دوستان
پوشیده نماند که دامن

هر چهار لفظ خاک خویش ز دو چاک که بطریق تعداد مذکور شدی
چون بحرف ری مبدل گردد خار و خور و زر و چار حاصل شود از آن
اسم مقصود و شاید که تبدیل متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم نویان

امروز چه حال بود کان شکر لب   بر خسته دلان نگو نبیکند نظر

بگداخت زعشق یار دلها نیمی   کان ماه نمود خویش را نوع دگر

و بهمین طریق است این معما باسم بهلول

چون در شب عیدان سیم اندام   از بام نمود ابروی عنبر فام
با روی مهش تمام دیدم ابرو   ماه نو او تمام دیدند تمام

و چنانکه در اسم رجب

دل ناتوان ناوک جور د کین   طلب کو بپای از آن مه جبین

و چنانکه در اسم حسن قلی

پیش ما ای پند گو ترک حدیث عقل کن   با دل ما حرفی از ساقی و از می نقل کن

و چنانکه در اسم شیرم

در سینه دل ریش که بودی زین پیش   دیریست که در مانده از مسکن خویش
نام صنمی پری وشی کافر کیش   گویم که بجای خویش آید دل ریش

و چنانکه در اسم عبید

خون کرد دانش می پیراهن چالش   خود را کند دگر گون خورشید بی مثالش

و چنانکه در اسم حبش

ز شوق عارض آن شوخ مهوش   دلی داریم چو دیم چو آتش

و چنانکه در اسم بایزید

سر روز سحر چشم پر دُر و گهر   بیند دل ما کنار را نوع دگر

و چنانکه در اسم آبل

زیم کسان لب بدندان گزیدم   چون کار سرست نام تو گفتم

وچنانکه در اسم صدر   این دل افسرده را جام می آتش بود
موسم سرما ز دی بر صاف قدح خوش بود   و چنانکه در اسم شاه نوبان
جان گرچه هجر تو گرو می بینم   خود را نبود گفت و شنو می بینم
نمود شبی گوشه ابروی نو لیک   هر سو ز خیال ماه نو می بینم
و چنانکه در اسم الیاس   نیست بر لوح دل من غیر نقش نام دوست
این که هر سو نام محمد می نماید نام اوست   و چنانکه در اسم
بها   برگ و شاخ است این که بر شمشاد می بینم مدام
یا بود داغ و الف بالای هم آنها تمام   پوشیده نماند که ماده
اسم لفظ یاست و چنانکه در اسم رشید   از گردش دهر آنچه نیابد تغییر
خواهم که بود صورت آن یار منیر   و چنانکه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد مرصع یابی   بر آب قبا صوف مربع یابی
و چنانکه در اسم معینی   نامرادیست که چرخ نوی افزونتر نیست
از مرادست یکی هست دیگری بکر نیست   پوشیده نماند که در دو حرف
اول لفظ مراد تصرف بطریق اثبات و اسقاط واقع شده
و در دو حرف آخر بطریق تبدیل که مقصود بالتمثیل است چنانکه در اسم معام

کس بر زبان نیارد پیش تو نام گلها   گل نیست جز رخ تو دیدم تمام گلها
و چنانکه در اسم هاشم   بر دم از گفتار آن بی لب سری پنهان
فاش گویم هرچه گویم سپس آخر آن پنهان   و چنانکه در اسم عبید
شفیعی بر سر راهی که دایم   بود آن سر و رعنا را گذشتن
دمی باید در رنگ عاشقانه   که خواهد عاقبت زانجا گذشتن
و چنانکه در اسم معین   مانند زر شود رخ من تا تو بنگری
مسکین سپید آلو کند کیمیاگری   و چنانکه در اسم عادل
در عاشقی نماند ز دل جز عبارتی   باقی نماند آنچه پذیرد اشارتی
و چنانکه در اسم اسمعیل   بعد یک سال ساقیا پیشینه
سوز دم از شراب دیرینه   پوشیده نماند که کلمه ربت تاش
و لفظ سا که سابق اوست چون قیاسی نباشد سماعی خواهد بود
و خیال این معما از پرتو ضمیر منیر مقرب الحضرت السلطانیه ابداه
تعالی ظلال معدلته که باشارت آنحضرت منظوم گشته و چنانکه در اسم ساقی
کان کرمستان کف بحر مثال   گز جود رسیدست حساب بکمال
بالای گفت حسابی آخر از خلق   مقدور کسی نیست که آرد بخیال

پوشیده نماند که کلمهٔ فتح ترکیب یافته بلفظ سابق که لاحق اوست
اضافه کرده شده و کاف که سابق اوست بمعنی تشبیه است
که فتح در بیاض مشابه است بکسر بس جزئی که بر بالای فتح
سابق باشد حرف باست که بقاف تبدیل می یابد و شاید که این
عمل بصورت کتابی حروف بوجهی از وجوه گیرد و چنانکه در اسم
تنکری بردی از لب شکرچو دندانی گرفت آن نازنین
برد سر سوی دلی البر که دیدست اینچنین از لب شکرچو دندانی
گرفته شود با بقای نقطها تنکر شود و چنانکه در اسم فصیح
میداد و قبای آن سهی قد را پند کاندر رخ سرکش چو گل از ناز مخند
از حد چو بشد نصیحت آن شوخ کرد بر گوش آن بر زد و سر مس افکند
و چنانکه در اسم میرم . بر سر ارمش منم با دیدهای در فشان
آن مه از بالای در ها گوشه دامن کشان بر بالای م و نقطه چون
گوشه مهی را دراز تر گشته مهی تبدیل یابد بیا و را و چنانکه در اسم شمس
چیمنش پنهان در دندان ار بار گهر آنچه لب میخواهیش ای سرو قد سیمبر
پوشیده نماند که لفظ چیمنش باد است و الف شده که بعضی تصرفات

در و مقصود بحصول می پیوندد و این معمای اینده بطریق زتق و فتق
وقوع یافته بالتصرف خاص چنانکه در اسم ملک
گفتم برم همیشه داشک پیش یار مارا پیک وصال شدان در همه شاک
و تبدیل درین معما نیز بطریق رتق و فتق است چنانکه در اسم نور
صوفی که بود بتوبه از خم شکنان بر تافته بود از رعیش عنان
نوشد نهان صافی می کپت آخر هم بر حالی که بود پوسته چنان
و تواند بود که این عمل مبتنی بر منعکس شدن لفظی باشد چنانکه در اسم شرف
یا بدان لشکر خطا زود بگشت که چنین از طرف زنگ رسید
بر رخ بچو ای جان کم کش آنچه را که کنون خواهی دید
در کتابت لفظ کششیش که در حرف سین معهود است چون کوتاه
واقع شود و نوشته را وازکون بنگرند شر و آن خوانده و چنانکه
در اسم بهرام آنان که ز بخت خویش دارند اساس
بخت دگر از اسم از روی قیاس بر رسم زمانه وازکون میخواهند
زانجاست پریشانی بعضی نشناس و لفظ نه که از تخیل زمانه بحصول
پیوسته چون وازگون خوانده شود و نون بهی و سی به بی تبدیل خواهد

وشاید که عمل تبدیل بواسطه رقم هندسی باشد چنانکه دراسم ایوب

شمشاد به پیش یار شیرین قد ما   پیوسته برسم غرّت استاده بپا

پوشیده نماند که لفظ عوب که از تصحیف غرّت حصول یافته دو حرف

پیوسته او که عین و راست چون ۷۰ است باشد رقم شش خواهد بود

وشاید که مبتنی بر اسلوب حسابی حرفی باشد چنانکه دراسم ابن یمین

عمهای اخ ایش من خسته جگر   گر جلوه دهم شرح بدان سیمین بر

پیشکش دل انیین او خواهم سوخت   یک نیم نهان دارم از انها بهتر

ازانا که بنجست چون نمی کم شود دو و نیم ماند از دو حرف بی مرادست

وازنیم همان لفظ یکحرف بچهار حرف تبدیل می یابد وشاید که تبدیل

در ضمن احداث حرکت باشد چنانکه دراسم آدم

پیچ و تاب چنین آن دو سنبل زیبا   مدار بر قد شمشاد و زلف دلکش

پوشیده نماند که اشارت شد بعد و دساختن کلمه شمشاد که ماده

اسم است وشاید که جزو مبدل از جزئی یا بیشتر مبدل گردد و چنانکه

دراسم محمدی   خویش را خاک ره مردی کند

این عجب آخر مگر گردی کند   وشاید که دو حرف که محیط

ی

شی باشند بلفظ دو حرفی مبدل شوند چنانکه حرف اول آن لفظ

بجای حرف اول آن محیط باشد وحرف ثانی بجای حرف ثانی

چنانکه دراسم هود   دل خود را بسختی آن دلارا

زبهر بند خواهد ساخت خارا   وچنانکه دراسم ملکشاه

سوی فلاشان ندید آن دلبر حوری نژاد   چون یکشب وی نقاب نمود روی گشاد

وچنانکه دراسم امان   بس باشدان سرافراز ازجمع سربلندان

سروی گرچه خوانند جزوی نیازمندان   وچنانکه دراسم داعی وبیک

کسی را سنبل وگل در نظر دیگر کجا اید   بزلف وروی او چشم ار یعنی دیگر گشاید

مقصود با تمثیل لفظ اپک است وشاید که در تبدیل لفظی که در وتصرف

نمایند بتمامی مبدل شود چون لفظ نه که در معمای بهرام مذکور شد

وایضا چنانکه دراسم هاشم   در دل کند بغیر آن منزل

چون تیر آزار آرامش دل   وچنانکه دراسم نعمت

میرزو شد یار ما نازو در پیش هر زمان   با لعنت او که زو ناتیمت داده جان

و درین طریق شاید که محل التصرف یکحرف باشد وآن بانواع متعدد

منقسم است وبعضی ازان در ضمن امثله وضوح می یابد چنانکه دراسم خالد

بر عذار حبیب خال به چین	شب شده با میان روز قرین

پوشیده نماند که حرف لام چون بمیان حرف ری پیوندد ری

بدال استبدال خواهد یافت و چنانکه در اسم دارا

زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد	زد شانه و آن زلف دراز افزون شد

آن زلف دراز واشت بر ماه آخر	از زلف وی آنچه بود گر بیرون شد

از لام آنچه کژ باشد چون ساقط شود لام بالف مبدل گردد

وچنانکه در اسم مراد	گوشه چشمت برای نام بستای مهربان

با بزرگیها نشان سوی ضعیف ناتوان	حرف ها را که بزرگتر تصور کنند

وجانب ضعیف را معدوم اعتبار نمایند بدال بدل خواهد شد

وچنانکه در اسم فتح	بجان ما و دل مردمان زده آتش

رخ تو در دو سر زلف دلکش ای مهوش	وچنانکه در اسم روح

ز جان من فغان برخواست یکبار	ز هر دل چو باز آراست رخسار

مقصود با تبدیل رقم دو حرف با واست که تحصیل آن بر سبیل تحلیل

واقع شد وچنانکه در اسم تاج	از غبار رهش اندک توتیا دارم هوس

راستی را خواهم از دامان او چو رشید و بس	از دامان سین چون

بهی

یمن راستی ماند رقم سه حاصل شود وچنانکه در اسم خالد

زمستان کران سیمین تن سنبل فشاند بر یمن	مانده سیمین خالی از آن حال بر طرف دو تن

از خال فال چون یمن نام ماند آنچه خال دالست بخال استبدال یابد

و ذال بدال اعمال تحصیلی هشت است تنصیص تخصیص تسمیه

تلمیح ترادف اشتراک کنایت تصحیف استعاره

وتشبیه حساب تنصیص و تخصیص عبارتست از آنکه حروفی که حصول

آن مقصود باشد بعضی از آن یا تمامی آن بصریح مذکور شود و بنوعی

از تصرفات متعین گردد و تنصیص عبارتست از امر اولست

وتخصیص اشارت بامر ثانی و تعیین شاید که بر سبیل تحلیل

باشد چنانکه در اسم علا	دوش از آتش دلم مردم

علمی شد بدید از پی هم	وچنانکه در اسم فریدون

ز فریاد من گشت گردون دگرگون	که خواهد رسیدن بفریاد کردون

وچنانکه در اسم عادلشاه	راهی که از او رهی بمنزل جانان

باشد ره عشق و دل گواهست بران	دریاب که باد دیده بینا است ترا

همراه دل شاه و رگ عاشقان	و در اسم نقی

شاه دوره

بکره الف مراد است
دیگر ره دیگر عبارت دل شاه

هر چند که می حیات باقی باشد / تا خوردن زبی مذاقی باشد
هشدار که آتشی که سوزنده ترست / از آتش شراب ساقی باشد
و امثله آنچه تحلیل باشد چنانکه در اسم **حسام** سر رشته من ز سبر را آن پیدا
صبح و شام بسان ستاره بخت باد / و چنانکه در اسم **آدینه**
آمنه خوش است دل ما و رای نه / بی روی تو دشمنکش هر آینه
و چنانکه در اسم **داعی** / ارباب عشق روی به تیغ بلا کنند
دارند سعی کز پی هم سر فدا کنند / و چنانکه در اسم **میرزا**
میر من زار و مبتلا خواهی / تو ازین زار زر کرا خواهی
و چنانکه در اسم **درویش علی** چون دوای دل طلب کردیم سوز دل فزود
بود درویش غصه آخر و چندان شد که بود / و تواند بود که این
بیتین متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم **امام**
که کهی چون پای دزد آورده ام / آینه پیش نظر آورده ام
و چنانکه در اسم **سراج** / نداریم هنگام عرض سخن
سر حاجی خود ز ما گوش کن / و شاید که مبتنی بر عمل قلب باشد
چنانکه در اسم **شادیشاه** درش رقیبان مو آن گفتن فاش

نام

نام بت من که مست دلها شیداش / و چنانکه در اسم **علا**
عشاق وصال یار جویند / از عالمیان کنار جویند
و در ضمن عمل تصحیف نیز تواند بود و چنانکه در اسم **حمزه**
بر ریح و خم رهی بود آن لب تخش / آنکه مست در رو و رخ مایدان طلب
آنچه در مصراع اول میان دو حرف یا واقع شده لفظ حمزه است
و چنانکه در اسم **خالد** / باد درد چنین هر که آن بیدل درمانده
حالی چو خود دید، دردی بدلش مانده / و در اسم **بهادر**
بخندن در و گوهر چشم گریان چو می بینند / نهان ز دیده سویش هیچ در بر جا نمی بینند
و شاید که تمامی حروف علی الترتیب در یک محل اندراج یافته
بوجهی از وجوه تعیین پذیرد چنانکه در اسم **شاهم**
آنکه بود ز شوق او مشعلۀ آتش تن / نام نکوی او چو جان هست نهان درون تن
درین طریق شاید که تعیین در ضمن اصطلاح اسم بحرکت و سکون
بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بدر** / هر غم و دردی که در دل داشتم زین پیشتر
زخم پیکان شکاری تو برد از دل بدر / و تواند بود که مجموع حروف
دو اسم ممزوج بیکدیگر در یک محل اندراج یابد و بجدا کی اسمی

از ما سوا اشارتی کرده شود چنانکه در اسم **امام و زین**

من میان درد و غم زارکشته از جور و کین   از میانم آن یکی این هیچ یکی آن نه این

تسمیه عبارت از آنست که از اسم حروف مسما خواهند

یا از مسما اسم اراده نمایند چنانکه در اسم **درویش**

سبزه از نو پرده می‌سازد درست   تا بپوشد روی دشت خود نخست

و شاید که حصول اسم حرفی بواسطهٔ اعمال معمایی باشد چنانکه در اسم **صاعد**

نیست آن آبله آخر که بر اعضادارم   کف خونیست ز دریای تن افگارم

از کف خون با غبار دم و ال مراد دست

و چنانکه در اسم **جبر**   در ازل آن نام نامی بود در شاهوار

و سر نهان داشت آنرا عاقبت کرد آشکار   و در اسم **فتحی**

چون بخواند یار با آواز نی   بشنو از نی این نفس تحسین وی

و در اسم **ادهم**   در هم زده زلفش چو نهان گشت و نمود

بر هم زده شد آنچه مرا حاصل بود   و در اسم **امان**

جانا نظری بناتوانی چه شود   پرسیدن حال خسته جانی چه شود

ای بر دل من نشسته گر بنشینی   بر گوشه دیده هم زمانی چه شود

و گاه باشد که حرفی را تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن مسمیات خواسته

چنانکه در اسم **مقصود**   من نیم از ناخوشی خویش مشوش

بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش   و در اسم **یحیی**

کو آه برای از دل محنت کش   کو آتش دل علم بگردون کش

کو خون دل گرم بجوش از دیده   کو از دل پاک پیر دریا آتش

که اشارت بمسمات و اراده اسم چنانچه در اسم **فیروز**

بقصد جان دل ناتوان برنج کشی   رخ چو ماه بپا پی نمود ماه وشی

و در اسم **گیا و کافی**   پروانه راز شمع خوش آید چه کشی

رنج پرش که سوخت بود غایت خوشی   و چنانکه در اسم **کاسمی**

تا چند مرا بهجر ره بنمایی   روزم همه چون شب سیه بنمایی

ایزد چو مهت صفا از آن بخشید است   تا در شب زلف روی خود بنمای

و چنانکه در اسم **نوری**   نزد ما حرفی کران بی قد و روی یار ماست

راست آخر کی بود بی وجه خوانیمش رواست   از اسامی حروف

آنچه بی الف و یا است نوشت و تواند بود که از چند حرف

که در یک محل اندراج یافته از هر یک اسم او خواهند و از امتزاج

اسامی بیکدیگر عبارتی اراده نمایند که افادهٔ حصول مقصود کنند

چنانکه در اسم صدر وقرا زنام دوست جان می یابد آرام
صبا بر کوی یکیک حرف از آن نام   پوشیده نماند که از حروف
لفظ صبا بر چون اسامی آن خواسته اراده صاد بی الف بار امیتوان
نمود و اگر ازین معما نیز اسم قاسم اراده نمایند و زینت
و درین عمل شاید که عبارتی که از اسامی حروف حاصل شود متضمن
ترکیب باشد چنانکه در اسم امین   ای شیخ که از یقین ندانی شک را
بسیار نمایی بجهان اندک را   پوشیده ز تو سر شیر زی آخر
کوبی که تمام دیده ام یکیک را   از لفظ سر شیر که حرف آخر او
پوشیده شود سر شی ماند و چون از مجموع حروف آن اسم خواهند
سین را پیش شین با حاصل شود که باراده ترکیب کلمه پیش شین مقصود
بحصول پیوسته و مبتنی بر سه قسم است این معما در اسم زبیر
ماهی که بحسن از غرایب باشد   پیوسته مرا ز دیده غایب باشد
هر که که هلال ابرویش نماید   هر گوشه تمام از عجایب باشد
و جامع هر دو اسم تتمیه است این مثال در اسم صادق
وصف تو ورای رای اصحاب آید   کس نیست که در معرض این باب آید

عبارت صاد و الف صفن
ع جای ی
یعنی جای ی حاصل شود از عین از مراد است

الفاب

القاب تو صد هزار اگر بنویسند   یکحرف ز صد هزار القاب آید تلمیح
صاد
عبارتست از نشان واو ن بجهة فی با شتر که در محل مشهور مسطور
باشد یا نکو رخنا نه بکلام قرآنی تیمن جسته از محل یک حرف
یا زیاده اراده نمایند چنانکه در اسم فانی
خلق جهانی بدعا بهر یار   هر طرف از فاتحه خوان پیشمار
و چنانکه در دو اسم که با اسم حصول تام فتح مسلم و تقی از مصحف روی تو که خوانم هر دم
در فاتحه آنچه پیش پیوسته بهم   زلفت که یاد شکستی بمیان
و آخر بمیان رسیده ای طرفه صنم   در سوره فاتحه محلی که حروف
پیوسته بیشتر است کلمه مستقیم است که هر دو اسم از وصول تا فتح
و چنانکه در اسم امین   ای دل از اخلاص آنها یکی صاحب گوهرند
زان فقیران نام جو کال طالغ نام آورند   از حروف نقطه دار سوره
زیرا که اول رمز مراد است
اخلاص چون فقی رانده شود دو یا و نون میماند و آنچه درین
عمل کثیر الوقوعست نشان دادنست بارقام تقویم که اهل تنجیم
از برای اختصار وضع کرده اند چنانچه از سبعه سیاره و بعضی
عوارض آن مثل شرف و هبوط و حضیض و اذیل و نهار نیز بحرف

از یکطرف او با عتبار فاتحه فا اراده نموده
و از یکطرف دیگر با عتبار سوره بعینه نون
و از شمار ب نمود و است و از دو ده
دو اسم نام او است

و چون از کلام مستقیم زلف بمیان آید تو
الحی بمیان سین و با داخل شود مستقیم
شود و چون احرام مستقیم است بمیان از تم
بمعنی لام داخل نموده

اخیر اکتفا نمایند و در ثبت ایام هفته از یکشنبه ابتدا نموده رقم

او الف نهند و رقم دوشنبه ب و علی هذا القیاس و از بروج

رقم حمل صفر نگارند و از برای ثور الف و از برای جوزا ب

و برین قیاس تا حوت که رقم او الف باشد پس از برای بعضی

ازین مذکورات رقم او میتوان خواست چنانکه در اسم **ولد**

در پرده زلفان رخ مهر افروز   از مهر کسل کرد نهان شب و روز

کسل که سین را پنهان دارد کل ماند که از ان ور دم را دست

چنانکه در اسم **بکر**   در جستن روی آن بت ماه جبین

مهر از حرکت که دارد افتد بزمین   حرکت مهر کسر است و چنانکه

در اسم **تاج**   محو شدند مهوشان پیش رخ چو روز او

مهر ستاره روی جهان خسرو از او   و چنانکه در اسم **سعد**

خورشید بمهر آمده در چرخ اری   او نیز چو ماهت در هوای یاری

در چرخ اری یعنی الفی حاصل شود که دال مراد است

و چنانکه در اسم **لطف الله**   ببین رخسار او با زلف جادو

شبی بر طرف ماه افتاده ابرو   و چنانکه در اسم **کاکا**

جو آخر زدوری تو ماه کاست   اگر شام عیدش بخوانی رواست

و در اسم

و در اسم **نور**   زهی جمال ترا آفتاب گشته غلام

به پیش ان ابرو هلال تمام   و چنانکه در اسم **درویش**

سیاه فتنه آمد خوش ای جان ازو   که از بهر تو تیر دوست خواهد رُو

و در اسم **کافی**   کام دل خویش ای دلفروز

میگیر ز روز کار سر روز   و شاید که لفظی رقم او مراد

باشد با عمال معمایی حصول یابد چنانکه در اسم **معین و تقی**

می نگر خط بر رخش از مشک ناب   نقش تو می بین بروی آفتاب

مقصود با تمثیل اسم معین است و تواند بود که بر رقمی اشارت

کنند و مرقوم ان خواهند و چون این قسم قلیل الوقوعست

اگر بجهت سهولت اشتغال فن بر رقم بودن حرف اشارت

واقع شود اولی باشد چنانکه در اسم **میران**

سر اشک که بود ریخته از چهره فرو   بنگر و رقم که نقطه ایست در او

و جامع سر دو قسم است ان مثال در اسم **فیروز**

ای تیر غمت بر دل کان عشق کم باشد   یابد ز شرف مه ما از اکه رقم باشد

و مثال انچه اشارت کرده شود بحرفی یا بشتر که در محل مشهور

مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه لحد در ره کوی
باید که نهفت ذکران مه کوی   در اوقات احرام آنچه
گفتن او مقرر است لبیک است ترادف واشتراک ترادف
آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع
باشد لفظی ذکر کنند و لفظی دیگر خواهند بواسطه مشارکت
در موضوع له و اشتراک آنکه از یک لفظ که از برای دو معنی
یا بیشتر موضوع باشد باعتبار معنی غیر معمایی خواسته باعتبار
معمایی مخالف آن خواهند اما ترادف چنانکه در اسم جان بابا
بی قدت سرکه نخلستان ارم ای نگار   نیزه در پهلوست ما را از یمین و از یسار
از جانب یمین آب که ما عبارت از الف نیزه در پهلوست
یعنی الف مقارن او پست چنانکه در اسم محمود
هر چه بود از سینه یکسو کرد غم دل   کان ز راز سکان تیر پستانی ترک چگل
وچنانکه در اسم مجدی ای شفیع دل خویش بسی خون خوردی
رفت پای دل تا زجا غم دل چون خوردی   وچنانکه در اسم میرجی
میکنی قصد دل هر سو مژگان دراز   نیزه داری میتمایی هر طرف ای دلنواز

وچنانکه در اسم شربتی آنرا که طریق سروری خواهد دل
خاک ره دوست باشدش سر منزل   رخسار مهر و بخاک در او
برخاک درش مراتب آید حاصل   وچنانکه در اسم آدم
از گریه من که هر دم افزون باشد   جوهاست روان آب جو خون باشد
و شاید که لفظی مرادف آن خواهند باعمال معمایی بحصول پیوندد
وچنانکه در اسم امین   ست عاشق چو ذره سرگردان
مهر خورشید در دلش پنهان   وچنانکه در اسم خان
شوخی که مرا چو روی خواب گذاشت   باز آمد و بر من نظر لطف گماشت
گفتا که ز حد رفت تر اینداری   دریاب که عاقبت زیان خواهد داشت
پوشیده نماند که تراب ترکیب یافته که مراد مرادف اوست
وچنانکه در اسم کافی هر تیر جفا که از تو بر دل خورده
آزار دل فگار بیرون برده   زین گونه که خواهد دل مسکین تیرت
دیگر چه دسم ره بدل آزرده   وچنانکه در اسم درویش
هر نغمه بلبلی که در گلزار است   تا ظن نبری که خالی از اسرار است
داشته همه اهل دلان کز گلویش   لفظیست برای دل که معنی دار است

مراد لفظ کل است تخیل حصول یافته چنانکه در اسم زین
از غمزه آنچه دارد خواهد شدن وحیران
چون سوی نرگس او بیند در دمندان
و چنانکه در اسم شیخ
خدا را یکنظر ای پسر و از او
بشنید ایان دلها داده بر باد
و چنانکه در اسم عبدی
شب و در هلال ساغر می دیدم
پر می ز شفق جام زروی دیدم
نعل اسم اسبت که فلک میطلبد
مانند افسر ابروی دیدم
از تخیل لفظ ماند و تبدیل نون اول و با لفظ بند بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم عمید
فردوس برین با همه گلزار آخر
و ار ایش او از گل بسیار آخر
بی روی تو لطمتش نداریم که آن
باشد ز برای دیده چون خار آخر
از تخیل لطمتش پس باسقاط حرف
تا لفظ مل حاصل شده که از و مرادف مراد است و چنانکه در اسم آدم
دور از تو چگونه زیست جانم
با درد و ماد مست جانم
از درد و اخواسته شده و از ما آب و از ملاحظه آن آبادم
بحصول می پیوندد و چنانکه در اسم اوحدی
زین پیش بدار پرده زنهار
بر روی نکو و مهر یادار
و چنانکه در اسم امام
نام صاحب طریق شهر شمر
شد ز تکبیر بار یا بنگر
پوشیده نماند که از مصراع ثانی بعضی تصرفات تکرار یا حصول
یافته چنانکه در اسم معین
دماوم فزایند خوبان ستم را
پیاپی نمایند حد کرم را
و چنانکه در اسم مهدی
مرا از سر حرمان شیرین نگاه مست
لب پر شهد وی آخر تمام مست
و چنانکه در اسم علی
هر کس که چو من بخاک در آن بت چگل
افکند خویش را زبر و زیر یافت دل
و شاید که حصول لفظ مذکور
بتغییر حرکت باشد چنانکه در اسم امام
گرفت رعشه حمی ار نسول یا دخران
بود بیک حرکت نخل او بپای از آن
و در اسم معین
بجان آمد دل از غم بسکه چشم من مسکین
که از صاف می وصلت چشم داد ام
پوشیده نماند که بعضی از امثله ترادف که مذکور شد عمل اشتراک را
متضمن بود و مثال اشتراک بی آنکه در ضمن ترادف باشد
این مثالست در اسم علا
یارب ز رفعت دل نور آن عالی مقام
ست عین کعبه داری با قبش از بهر نام کنایت و آن بر دو قسم است
قسم اول ایراد لفظیست و اراده لفظی دیگر بواسطه

معنوی که موضوع له لفظ مراد باشد ولفظ مذکور را برای
آن وضع نکرده باشند چنانکه در اسم **موسی**
انچه زلفت از و زلف طلب	ای دل غزده اسباب طرب
چیزی که زلف از انست موست وچنانکه در اسم **معز**
انکه ست ار سببش روز بروز مم	موسم ست که زیر قدمش مانم سر
وچنانکه در اسم **عمر**	از بی قوتی غم مخور ای سرزاش
در کوچه عاشقی در امر داش	آن مرغ که ست عاشق کل اعلات
باکی بنود اگر نیابد دانه	وچنانکه در اسم **قباد**
دلا دوری انکار و بارجهان	وزان انچه باشد رخ نیکوان
آنچه وزانست باد ست و چنانکه در اسم **بهمن**
دردا که نوید وصل شد دیر آخر	غم خانه دل شد زبر وزیر آخر
کو بیک اجل که شد دل از زندگیم	بی آن رخ ماه چارده سیر آخر
مراد از چارده لفظ سیر من است وچنانکه در اسم **سیف**
جز متاع توانگران چیزی	زیر این گنبد زبرجد نیست
آنچه از مفلسان بود در وی	غیر سیم و سرشک بیحد نیست

وچنانکه در اسم **عرب**	خوشا توجه اهل نظر براه عدم
بحالت نظر از بحر و برکشیده قدم	پوشیده نماند که آلت نظر
ذکر یافته و چشم اراده شده وچنانکه در اسم **حاتم**
گر رشته در یابد ت ای سیم بدن	یک نظری بر من دلخسته فکن
بنگر که سرشک الکان در ها	آید نقطار منفصل بر دامن
و درین معما نیز ارکان که سرشک چشم مراد ست که از اجتماع
لفظهای او بر قطار بطریق اتصال الف بحصول پیوسته **قسم**
دوم ذکر لفظیست واراده لفظی دیگر یعنی بوساطت آنکه
دلالت اول بر ثانی بطریق تسمیه و تلمیح باشد بالفظ ثانی
موضوع له لفظ اول باشد چنانکه در اسم **سیف الله**
آن یار بر جور خو دآید دانیم	وین مهر و وفای او نباید دانیم
زلفش بجفا محو کند حاصل ما	انشوخ بجا حیله نماید دانیم
زلف که باعتبار لام از وی اراده شده چون محو کردن حیم
جفا در مصراع اول اسناد باوست ثانیا بلفظ ماحی تغییر
یافته چنانکه در اسم **پیر احمد** بود و رجنگ تیر انداز از ابیم

که تیر خویش سازد بر کمان راست   ز ابرو و مژه اش چنگ جور است
کمان بر تیر اندعکس آن خواست   وچنانکه در اسم عبدی
چو ز عارض سرو قد آه زد شد   تابند باشد بنود سرو آزاد
از لفظ تا که تخییل حصول یافته لفظ الی خورشید شده که مراد مرادف
اوست وچنانکه در اسم شاه خلیل بخشد نسیم بخت گل و با غم خاطر
ویه در شاخ گل خویش اماند آخر   وچنانکه در اسم عصمت
خانه نیم سوز دل را سوخت   ز آتش دل چو اندکی افروخت
مراد از خانه بیت است چون نیم سوخته شود مصرع ماند چنانکه
در اسم تقی و ظهیر چهره فشان شد چو از خون دل صد پاره ام
نقطهای اشک نیمی ریخت بر رخساره ام   از نقطهای اشک که بر آست
چون نیمی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند از نیم نقطه مراد نون و قاف است
که چون یک نقطه با ن ملاحظه نقطه تق حصول یابد و در اسم ظهیر
از نیم نقطه طا و ها خواسته و در تحصیل برده و اسم مراد از لفظ
الم ست چنانکه در اسم مسافر میکند خان خطا افسر ز خاک پای دوست
جای پیر خویش را خاک قدم سازد نکوست   از جای افسر که تا ثنیا

جای افسر سازد شود

بکنایت حصول یافته کو دنش عبارت از الف است سر خواسته شده و چنانکه
در اسم بوعلی در میان توبه خواهم سوخت زنار
تا به کل کو نماید پیش یار   وچنانکه در اسم عادل آن سرو که دل خون ز گل اندام اوست
جان خسته ز بی مهری و خود کامی اوست   بی مهر کنم ش و لا رام اوست
از مهر نشانه و لا رامی اوست   وچنانکه در اسم مسکین
نیست ساده ز جان چه با غم کردم   در میان مهر کی یافتم و کم کردم
و در اسم بکر مست تا شد غم مجنون را غم زده   آنچه لیلی میشود زان بیدل بنم زده
وچنانکه در اسم سراج بنده سر بران و رعید خاکساری   اگرچه سر تاج ولی بندار ای
وچنانکه در اسم بدر علی که همین جدول بود بدید باشد   آن علم طلب کن که موید باشد
کوهی شرف علم سپهر برگز   بی گوشه مدرسه نباشد باشد پوشیده
نماند که عبارت از شه بی کو یعنی نقطه که لفظ سه باشد از مدرسه ساقط
شده و گوشه مدرسه که میم است بحرف بی تبدیل یافته و چنانکه در اسم سنجم
کو مژه بر ور که دارد کن بهر او نثار   کو دل پاره بخواهی راه خود بر ار
مراد از خواهی در یا در آمده است و از مراد خود براورد و ن حصول گوهر
بالا و چنانکه در اسم شمسی نذار کوکب اسکم سعادت ای پری پیکر

سر تاج کو مادهٔ اسم است داری
نداری یعنی سر تاج کو کی اسم نداری

بروی ماه کو مسعود سازش سوی وی بگرد و چنانکه در اسم قلمزید

سر دلش ذکه جان غم فرسایش آمد بلب و اجل مگذار پایش

از طایفه که اهل عشقند آخر آشفته ولی بست کمر بر جایش

لفظ آشفته دلی که مراد از آن لیست جون کمر را بر جای خود بندد

بر میان خواهد بست و چنانکه در اسم لطف سست بر روی طبق و بجای

چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش و چنانکه در اسم مراد

تا کی دل تو به شکن همنفسی مردم کنه آرزو های زبلهوسی

دانی تو که دل چه چیز قیمت از و تا کمشلی آخر مرادی نرسی

دانی تو که دل چه چیز قیمت مذکور شده و مرادف اراده شده و چنانکه

در اسم عبدی زنگل جو رش ما چه گوهی ببین امروز را فردا چه گوئی

و از قبیل کنایست بعضی از صور که بر این طریق شاید که اشارت بمعنی

داشتن عبارتی باشد با اختلاف معنی چنانکه در اسم هارون

نزاکه غنچه صفت داشت این دل پر غم درون خویش نهان مینماید از هم

یکبار از لفظ نهان درون خود را نموده و بار دیگر درون درون نهان

نموده یعنی رو از او نهان شده و چنانکه در اسم شریف

از پی یک دگر شود دل ریش آخر از ناوک توای بد کیش و

چنانکه در اسم امین اکس که رسید بجاس دعام انجاش آفاق گرفته نام ها اکرامش

نامش بفلک رسیده و گشته ز شوق یکپاره و فزون سورش مهر از نامش

و در اسم بدیع ای انکه تهمت با رقیبان بازار خود را نفسی بعاشق ای جان بار

کردی که نهی بیاد شد دل پنهان بنگر ز پی هم دل پنهان با ز ا

در اسم پارسا ... و عشق که در دی مردم. بی پا و سری گشته جبار زپی هم

و چنانکه در اسم الغ از مژه بریا و لعل ان مه نو کاسته

دیده ام دامن پای از گهر آراسته یکبار از لفظ دا که تحصیل دامن

حاصل شده الم را دست و ثانیا دامن او بحرف عین بعضی تصرفات

تبدیل یافته و چنانکه در اسم ایاز طاق بروی تو دو تا خوش است

وان سر زلف مشک چو خوش است و در اسم شعیب و وه چه نیکو باشد و ز چند ه از دو پاره

از پی هم دیدن آخر جانب بیچاره و اولا از لفظ دیدن دیده حاصل شده و

بتبدیل حرف آخر بیا از ان عین ملفوظ مراد است و دوم بار اشارتست

بتبدیل حرف نون بحرف یا و حرف شین از مصراع اول خواسته

شده و چنانکه در اسم حمزه چو خط پری پیکران سبزها براه و گر بار از روی دشت

همه از پی هم زبرجد مثال زید وز انار رخ وشت پوشیده گشت ماده

اسم لفظ همه است که از تکرار زبرجد مثال و اسقاط حرف دال مقصود بحصول

پیوسته و چنانکه در اسم زید صد غم رجان فزای جان فزا

وز پی هم در پی پایان فزا و چنانکه در اسم سهراب

خوشا که سایم نشان زان ستمگر سر خویش شها پاپی بران در

و چنانکه در اسم میرکی شمع در بزم ان تخته صنم ترک سر می نماید از پی هم

و چنانکه در اسم عبید دی ابجا بان زمره چین میکشم احوال دل را زرین میکشم

کشم صنما با چشم دل زار خندید که من نیشتر همین میکشم و چنانکه در اسم شروانی

تا جلوه دید لباس خوبی هر دم بر بی سرو پایان ره محنت و غم

خوش بر سر ره آید و پوشد خوش دلدار پسر و پای نکو از پی هم یک

نوبت سر و پای نکو منتخب شده که واو و نون باشد و بار دوم پای نکو سرو

مراد است که در ان داخل شده و شین را در مصرع اول حصول یافته

و شاید که مضمون را دو بار اراده کرده باشند و هر بار بشی دیگر اسناد

نماینده عامتر از انکه ان مضمون نسبت بهر یک معنی دیگر داشته باشد و چنانکه

در اسم علا چو بت از سنگ تر برگل کلاله مصور شد و سنبل بر و لاله

پوشیده نماند که از تکرار پس بن میل حصول یافته و از تکرار لاله الا اسقاط شده

و در اسم خواجه خواجه فتاد وهش تو رشیده رسجود ای پادشاه حسن چه خواهی چنین نمود

پوشیده نماند که لفظ خواهی تحلیل یافته که ما و واسم است و چنانکه در اسم حاکم

در چمن میل بگلبن داشت بت زرنگار راند کام دل نهان دید مرجانب جویبار

لفظ راند سر طرف کم دیده که کام دل نهان عبارت از انست جانب اول بمعنی

تبدیل و دوم بمعنی اسقاط و از ان لفظ کان حاصل شده و حرف حی اراده شده

و لفظ یار نیز سر جانب کم دیده اول بمعنی اسقاط و دوم بمعنی تبدیل و چنانکه در اسم

اوحدی یاران آن مه از چه نماند بیشتر تو می کز مهر جو یار ان پیشتر

در مصراع اول از لفظ یاران با سقاط پیشتر حرف او اراده شده که مراد

از مراد است و قاف و واو که از تحلیل قوم حصول یافته بحرف سین پیوسته

و قوس شده و مراد از حرف حاست و از ان یاران پیشتر که از ان اکثر باسقاط

حروف یار مراد بود ثانیا لفظ ام خواسته شده که نیز بحرف سین پیوسته

و اسم اراده شده و چنانکه در اسم نوری در دلم جا کرده چون جان قامت ان نازنین

فداه و جان شیرین را نباشد جانشین و چنانکه در اسم مشکری

شوخی که از جفا دل اهل نظر شکست سر و دلبری بطریق کرشکست

وجاییکه در اسم شرف تیغ پستم یار رپاپی خواهیم
بر فرق بغیر تیغ او کی خواهیم سر باز ان راست افراشتیم شش
افسرکه ربوده سر سرازدی خواهیم پوشیده نماند که دو سر افسر که یکی
الفست و یکی لفظ سر که بر کلمه ربوده الف بری بعدل گشته
و لفظ سر ساقط شده وجاییکه در اسم نبی بهر تن آتش چو که پیفزاید از آن جان
تا بسوز و تن دیگر طلبی از پی آن لفظ تن حرف تا را میسوزد و لفظ طلبی
تا بحرف پی میسوزد وجاییکه در اسم قوام همچو شمع سکشد در پیش خود ان دلنواز
می نماند روی نه چون پیش ادیم در گذار پیش لفظ ادیم که از ان دریا
مرادست سرو و در که از سر یک بمعنی دیگر و در اسم آدم
محتسب جهانی می دهد بر سر کوی ریخت شد تماشا کردن آن باده که بر سوی ریخت
لفظ شاگرد ترکیب ثانیه یعنی لفظ تماشا کرد با دو جهت در ریختن بر
طرف با راده و تقدیم کار را استاد بر شاگرد وجاییکه در اسم سکندر
از هر طرف بعشق تو دلها کشیده صف با این دل شکسته شکسته ز هر طرف
و در اسم سلیمان بر خیالت عقل و جان کردم نثار سوی دل چون آمده دو بار
و در اسم آبل بر پای تو ای سرو رنگین نامان ما خسته دلان بی سر و بی سامان

دادیم امید انکه اخذ زادب سازیم چین از پی هم جون دامان
پوشیده نماند که بعد از اسقاط حرف اخر لفظ ادب و حرف چین و دامان
مکرر شد و چین چین یعنی از لفظ ا و حرف اول چیم مفتوح چینه و دامان دامان
یعنی حرف اخر او که از دو دال ملفوظ اراده شده ساقط کننده لفظ داست
که از مجموع مقصود بحصول مینه وجاییکه در اسم میرزاشاه غریب
عقل و دانش میفزاید پیش شاه دلفروز ظاهر امد آنچه در عیب است پیش او جور و ز
پوشیده نماند که حرف پیش لفظ ناش که شاه دل عبارت از الست بلفظ
میفزد که بتحصیل حصول باقیست بدل شده و لفظ میفزاش حاصل شده و حر
ف نیز برابد تبدیل یافته که لفظ وز ز اشارت بر انست و حصول باقی اسم
که مقصود بالتمثیل است ماده ان ظاهر است و تواند بود که اشارت
بتکرار عبارتی نماید زیاده از دو بار با نحالفت معنی اعم از انکه اختلاف
نسبت بعضی باشد بالعبهم چنانکه در اسم هاشمی رهنمایی که نشاپسند راه اپیش کو
پیش ما هیچند بهر جانب آن یار روان بس و در اسم حسام
ان شوخ کرماش بر کردن کفتم با او سخنی از دل پر خون کفتم
از حال من اندکی جوان باز شنید لب بکشادم و دوباره افزون کفتم

عبارت لب بگشادم دو باره افزون گفته شده یعنی په بار اوّلا
حرف اول لفظ دم بلفظ بگشا تبدیل یافته و عبارت بگشادم حاصل شده
و دوم بار حرف اوّل ساقط شده از لفظ بگشادم و پس سیوم بار کاف
مفتوح اراده شده و لفظ گشادم حاصل شد و در اسم حکیم
دی بنمودی رابروی همچون کمان تو پس قزحی براوج خورشید عیان
از شرم تو دوش ماه نور او ابر دیدم دو سه بار نیم ابرو پنهان
یکبار از آن ابرو حاجب اراده شده که چون نیمی پنهان شود حا ماند و دیگر
هم ابرو پنهان یعنی نیم لفظ اب که الف است و از آن یک مراد است و
پنهان و دیگر بار از لفظ نیم نون اسقاط یافته تواند بود که بهمان نوع
که در تکرار بطریق دو بار مذکور شد زیاده از دو بار نسبت مضمون
هر یار بشیء دیگر نسبت دهند چنانکه در اسم عبید الله
آن نی که ز خاک در دمندی نالان شد سبز و بکار عشق بر بست میان
شد زرد و چو پاره پاره افتاده زپا ناچار دگر ناله سبا لست همان
از لفظ زرد چون افتاده زپا که پاره پاره باشد و لفظ ناله هر یک
ناچار شده هر یک معنی دیگر و چنانکه در اسم اویس

سرکشی از سر و که با همچو من پشت او تا مانده بطرف چمن و در اسم برهان
آه پر شعله شراره فشان که در آن کوی عاشقان ز جگر
شب گشته آن شرارها دیده ماه و خورشید روی من دیگر شب
شرارها یعنی شین رها دیده و حرف بی حاصل شد و مثل لفظ شین که
بتحلیل حاصل شد یعنی شین رها دیده و عبارت رهان بحصول پیوسته
و ماه و خورشید و که لفظ شاه باشد شرارها دیده یعنی نقطه و در اسم زکی
در پیش رخت که لاله شرمنده اوست هر برگ گلی کی که بنماید ای دوست
و چنانکه در اسم عبدالاول بر بام روز از چنین بتان ماه و چهر
ان بت اول بنماید روی دلکش بچو مهر و چنانکه در اسم بداغ
دیده و راچون زلف و خال آخر کی خورشید وش
می نماید دیده ور روشن میشود زان خط خوش پوشیده
نماند که از لفظ دیده و زلف و خال و حرف آخر را یکی گفته شده زلف یکی باشد
دال او ساقط شود و خال یکی باشد حرف یا باشد و حرف آخر که یکی شود و یا لف
تبدیل یابد و لفظ بد بحصول پیوندد و چنانکه در اسم شبلی
ناوک تیر تو ام بر جان نوشت هر یک از شست تو پیکان نوشت

از لعل ... ادا ... نماید ... معنی ... نقطه نماید ... و در آن ... نماید ... نماید معنی ... نیز ...

لفظ بت اول می نماید یعنی حرف باء دروی دلکش مهر که دال ملفوظ است لفظ اول می نماید و مهر که عین است اول می نماید یعنی نقدم

دار و خورشید و شبی عین مراد است

هر حرف را از لفظ شست بی پایان گفته حرف اول بی پاپاست یعنی پاپان
او حرف پاست و شب حاصل شده و حرف دوم که سین ملفوظ است چون
بی پایان شود سی ماند و حرف آخر بی پاپاست یعنی پاین بی پاپست و چنانکه
در اسم عادلشاه خاک ریش که به بود از تاج سروران با خویش دیده خاک ریش او چو دیگران
لفظ با که خویش دیده باشد عاشو و از لفظ ریش هر حرف را اول که شده
شو و حرف آخر او که خاک ریش اشارت بآنست و الست یعنی حرف میانست که
لفظ ریش باشد و حرف اول دال است یعنی بلفظ دل تبدیل یافته رد دل شده
و حرف آخر که ملفوظ مراد است دلست یعنی مشغله گشته و دلشده مجهول پیوسته
و چنانکه در اسم عمرشاه خواهم که ز درد دل خود دم گویم وز شادی وصل با تو هر دم گویم
غم پیچ پیچ است چون درد دل نیز گر بشنوی از کی ز غم هم گویم پوشیده نماند
که لفظ غم در دو جا پیچ پیچ اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ
پیچ پیچ مراد است و از آن نقطه خواسته شده و بار دوم حرف
دال و بعد از آن حرف حا و چنانکه در اسم حمزه ست جگر بیکرانه گنج چشم ز غم دگر
اور و بر چه مردم سیل از خون جگر پوشیده نماند که از جگر بار او و لفظ بیکرانه
و حرف بار را اسقاط شده یعنی حرف با چون نزه و عبارت بیکرانه پیست

و دال که از غم ... مراد است با و اسم

بغم ظاهرست و چنانکه در اسم شاهی تا چند بود باده ما خون جگر
عیش و طرب از جهان برافشاد دگر کس کو نماند رسم ساقی باقی
رخساره و صاف قدح نیز دگر لفظ رخساره ساقی و صاف قدح باقی ماند یعنی
قاف از لفظ قی ساقط شود و درین معما تیر عبارتی تضمون تیج رتبت ملاحظه
کرده شده و چنانکه در اسم صدر الاسلام چرخ از شراره آه من شد پر کواکب صبحگه
نیمه و بر بالا کرده پیچو تیر رهرو پوشیده نماند که بر در صد و تیر و مهره مه
اشارت شده که هر یک از اینها بالا نمود و لفظ بر بالا نمود و یعنی باسقاط
کرده سه بالا نمود و بعضی تقدیم تیر بالا نمود و بعضی بلفظ لا اتصال یافته
مهر با لا نمود و هم بمعنی اتصال بلفظ لا نه بالا نمود و یعنی حرف اول خود را
نمود و از قبیل کنایت توسل جستن باصطلاحات ارباب صناعات
و علوم چنانکه در اسم علی بعشق عاقل و عقل شد پریشم چو ز عاقوام رست بی ... م
لفظ ام که تر کیب حصول یافته بار بودن قاف مکسور که از کلمه عاقوام خود است
اشارت شده و ثانیا با خدا او که کلمه تعیی است چنانکه در اسم هارون
آنان که نیافته ارتقی نجات هرگز نبرند بهره از نقد حیات
ای پشتر زن در دو سرها بیند جمعی سالم نه بر طریق عادات

از پشتر زن در دو دار اراده شده و چون
هر او با شود یعنی تبدیل یافته حاصل شود و چون
اور ادجمع سالم مانند بر طریق عادت کرد بالالف و تا
جمع شده و او دوف جمع ... شد حروف جمع سالم ارون ...
همچون ...

وجاییکه در اسم **منوچهر** در زیر پا چو خاکم هر که دیده آن سرو
عطف کنار و آن بر سر کشیده آن سرو پوشیده نماند که از کنار و این لفظ
چهار را او و شده و که چون عطف کرد و بر لفظ سر عبارت سر چهار حصول
یابد که ما و و اسم است وجاییکه در اسم **شاه** دل از عمل شاعت خویش آسوده
لی بر و یکیمیا بر حال که بود ای خواجه مکن سوی درویش که کرد
ترک زر عالم عمل خویش نمود پوشیده نماند که لفظ لم که از تخلیص عالم
بحصول پیوسته چون عمل خویش نماید جزم خواهد نمود که شباهت بحرف با
و در اسم **سنجر** آن عنبر خط که از گل تر نمود به لاله بسار روح پرور نمود
جان ساحت معطر و بر آورد و بهار عنبر عمل خویش سر اسپر نمود
لفظ عن چون عمل خویش نمود و باشد بر جر خواهد نمود **تصحیف** عبارتست از تغییر
صورت رقمی حرفی است یا به صلاحیت آن داشته باشد که از دو حرف
اراده نماید محو یا باثبات نقط یا بر و و این بر دو قسم است وضعی
جلی تصحیف وضعی است که لفظی آورده شود که مفهوم آن شعر باشد تغییر
صورت رقمی حرفی محل تصرف بی تعرض ذکر و اثبات نقط چون نقش
و شکل و صورت و مثل و امثال آن و جلی آنکه بی وسیله این الفاظ سیاق کلام را

بر تغییر صورت کتابی و لالتی باشد و در این جا عبارت از ذکر نقطه اما
تصحیف وضعی جاییکه در اسم **واحد** ای باد صبا بهر تو کردم بگذر ما
بر سوی از آن سرو قد از حی خبر ما و جاییکه در اسم **الغ میرزا**
شاهی که چو مه باوج اقبال رسید وز چشمه جان زلال تحقیق چشید
خورشید مثال یافت آخر خود را وز علم اخر چشمه دل دریا دید و شاه
که ارادت تصحیف با عمال معانی حصول یابد جاییکه در اسم **غیور**
رو بر متاب از ما هر چند افتابی عاشق چو شمع سوزد هر که تو رو بتابی و
جاییکه در اسم **سهراب** دل زار آورد و بار قیبان در فراق او
کند بی ماه روی خویشتن در کافرستان رو وجاییکه در اسم **زید**
رو جانب لب آن دلبر آریم چیزی که بر زند مانده آریم وجاییکه در اسم
کبیر خواهم نسیم بکشد دل شیدا را تا جای شود آن صنم رعنا را
بسیار نکو بود اگر از همه پیش کاری کند و دهکاده و او جا را وجاییکه
در اسم **حسن** در تیغ سایه بر آسمان سر خود خسان تیر و آن نهان
وجاییکه در اسم **شرف** کند کرت سر کش ما جفا نامم با سر کش خود وفا
و در اسم **شاه** افتاب آمد که ای خسته بر کوش کار سر زیر سر نها و او بر خاک

و در اسم حیدر بر حرم سفر بست من محمل جان سپرده ان مه است در منزل
بر طرف ره او ز جرس پس چه آید افغان تو صد ره بود افزون ای دل
و شاید که لفظی از ادوات تصحیف که تتمه حاصل شده باشد واسطه
حصول لفظی دیگر شود چنانکه در اسم سهراب دل یار ان خو و یار انگه دار
سه دل بر کسان مارا نگه دار و شاید که لفظی که تصحیف آن خواهند حصول آن طریق
کنایت باشد چنانکه در اسم قرا ضمیر پاک تو آیینه ایست رخشنده
نمود صورت پنهان در روز آینده تصحیف جلی چنانکه در اسم سلطان بایسنغر
مهر لیست بخلق حضرت بیچون را ز آن شه که گرفت ملک افریدون را
مهری که بطالبان اشعه نمود یک ذره لپسندیدن روز افزون را
و در اسم ارغون جوهر جان کسان ابرو و گوشش نقطه عنبر سمان برابر
لب نوشش و چنانکه در اسم حبش دریا دلست عاشق با سیم و زر چه کارش
درهای درج در بس باشد بر کنارش و چنانکه در اسم بکسر
ای مه که زدی بر دل ریشم تکی یکدل شد اگر در حق داشت شکی
کو قصه غمهای دلم را یک یک پیش مه من از پی هم کوی یکی
و چنانکه در اسم شمس شادم رتن زار چو ماه نو خود و زانجم اشک شب روز رو شش خود

با اختر چرخ تا برابر سازم نمی لبم از انجم مه پرتو خود پوشیده
نماند که چون از نقطهای عبارت مه پرتو خود که نقطه است بر لفظ پسم
اثبات یابد عبارت مه بر تو خود یعنی بر نون که سین باشد بحصول پیوندد
و لفظ سم منقوط شود و چنانکه در اسم مراد آن شمع طراز راستان بند و شوند
ز مهر رخش بکوی دلهای سوز و کاندر رهش سوختها زنند و شوند
و چنانکه در اسم شاه در گوشه غم اشک فشان عاشق زار نشسته میان سنگ و آرایخ
کوئی تو که آتش پریشان شده است تا گرد و خودش بجه آتشی چو شرار
از آتش پریشان لفظ شاه مراد است که تا رو از او تار گردیده
و نقطها استقاط یافته و چنانکه در اسم بابوس شد میل کوی بازی آن سرو سیم قد را
در پیش او بهر حال گویش بگند و خود را و چنانکه در اسم شیخ اویس
آب روی تا شود پیدا من درویش را میکنم صرف همی دریای اشک خویش را
و در اسم صدر سر و در که در آرزوی آن مه کسل از دیده و بریخت ضمان آن شه دل
گو نیه گران در از ضمان باز طلب یا بم من خسته دل ضمان را مشکل
پوشیده نماند که اسم بحرکات و سکنات حصول یافته و اشارت مکرر
دل در مصراع آخر است و چنانکه در اسم افتار رخساره و خال آن بت ماه چین

چون اشتر بود زند بهم گشته قرین صد چین و جمال بر ابرویش هم
در هم رخ مه روختم افزوده چین و چنانکه در اسم بدر در باغ جهان که مروش نمی
شاخی که رسید و از چراغش تمی دستت پر از زر که بجارت مردم
بر باد از آن دست خزان یکدمی پوشیده نماند که از لفظ بر باد که کلیل باشد
مراد بای لفظ برست بنقاید و جبارت از آن دست خزان یکدمی مشورت
باسقاط یک نقطه که خزان بمعنی خزنده است اشارت باست
و چنانکه در اسم سراج ای جادل دل خسته و برکشم با او غم و درد خود سراسر گفتم
ان دلبر دلنواز را میل بهر یکذره زیاده سه مکرر گفتم و در اسم فاضل
تا شد و از عادات یکموفای چشم و چراغ تا صد ان ریچینه سپلوی سیم نمود و داغ
و در اسم فریش آنکس که جهان گرفت فیض کرمش خورشید بود یکی ز اهل نقش
کرمهای جو ذره و اشراف زمان باشید ثنا و دری جای قدمش و در اسم کنجو سعجر
و افتاد دل ما ست ازان چو چین قد او راست صنوبر ز غلامان کمین
و در اسم نور دلبری دیدم رخ چون ماه خالی چین بر رخش بود آن مجمر خال ابدا لاش نقش
و در اسم یحیی بنر مهی که خالست بدر رویش بس شفق بیهمه بود بسویش و
شاید که الفاظی که از نقطه با بنا تغیر کرده شود مثل اراکال سمهای مجهول بوند و چنانکه

در اسم قاسمی دلها همه در آرزوی روز وصال دیده فروان
ز شب هجر ملال آخر ز دعای عارفان درست و کر همه دعا
مهر و رخ کمال از لفظ دعا چون بلفظ عارفان تبدیل یابد و آخر
مجموع ملفظ و مبدل کرده و مجهول میوند و چنانکه در اسم زین وزکی
اول از پرده روی خوب آراست ان صنم کین طرف کذاری خواست
پوشیده نماند که بتبدیل حرف اول پرده بحرف خا مضموم لفظ خرده
حاصل شده و در اسم شعیب رخسار زر و خویش مر جبین و پستان
با مهر دوست حاصل ز زعار و عیب وان از حاصل زرع دانه آراوه
و چنانکه در اسم سعد از تربی صوفی ما بیچ کسی دید خواهش کند
با دو پسر هم جنس شب عید ما وه اسم شب عید است و مراد
نسه سیم جنس نقطهای شین و چنانکه در اسم مسلم ثواب تشنه دلی
کرآب صافی آری بپا پی از لی قلم جرعه برداری
ثوابت ترکیب یا فته که مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم حامد
بزم بلاچین که هست این سپهر زرنگار
پیش دستش جامهای خرد چپی اعتبار

لفظ جا جها بتخلیل یافته واز عبارت های حضر در نقطه خواسته
شده وچنانکه در اسم حسن رسش من که از اشکل شود پیچه
رخسار کل بر چمن نمایدان ان صنوبر ودر اسم روح
ان رخ که شد آینه دفا و ارا زا بنمود وطرب فزود وغم جوارا بزدا
جون سر طرفی نهان در آن رخ دیدند در پرده کشید آینه یار از ا
ودر اسم رضا بار رغبت که کوه نیاورد تاب ان باری خوش است بر دل اصحاب نشان
وچنانکه در اسم زین ماهی که بدل طرب فزاید از وی
کر جان طلبد عجب نیاید از وی گردون زر افتاب را عرض کند
کر نقره به طلب نماید از وی او بشیند نماند که متبدل حرف زیحی
بطا مفتوح نقطه آرا ده شده وچنان که در اسم عزیز
جشم نکشا جز بتماشا طلعت رخشان یار درج کوهر دار بوشیده برای انکار
وچنانکه در اسم عادل کی بود دل زبان دری غافل که پی در پی پرسید
سوی اهل دل ازان در قسمت جان رچید پوشیده نماند که اشارت
شده مقلوب شدن کلمه داغ وکلمه ریغا ترکیب یافته که دلالت
بر زوال شی میکند ولفظ قل که بتحلیل خاص شده جون تکرار یابد

مقفل شود که مشابه نقطه است وچنانکه در اسم اسکندر
در جهان قیدی نباشد عاشق درویش را یا بی اندر جهره اش کار زار کرد وخونش را
وشاید که یکی ازین الفاظ بتصحیف وصفی حصول یابد ووسیله تصحیف
جعل شود چنانکه در اسم غیبی دیده جون دزدیده منه روی یار
تنکر وجز کوشه ابروی یار وشاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت
محل تصرف معلوم شود وچنانکه در اسم حاتی شد اتش تب شهرتم را والی
ز هجران همه عیش وطرب وخوشحالی جان ودل مهجور بماندند آخر
ز آتش همه در سوختن تب خالی پوشیده نماند که از عدم تجال که
محل ارتبت اسقاط نقطه از حرف اول خواسته شده واز تصحیف
جهیست این مثال در اسم سید تا جند رقیب همره یار شود
هر لحظه دل از من زار شود بهتر باشد که سوز دان بی کوهر
مردم بد کرکو نکو یار شود محل تصرف بهرست که جون با عدم نقطه بی
بهر طریق منعکس شود اسم بطول اسم بر عرض نوشته ایزا الی الجلسه
می توان خواند وجامع مردو قسم وصفی وجلیست این معما در اسم علا
ایم در میان سخن یار ول بپذیر جون نیست هر کنار ز اغیار خرده کیر

و چنانکه در اسم **علی**
آمده من چهره پر از قطره خوی دیدم رخ او
سوال کردم از وی بر ماه ستاره چه عجب بود چون گفت
تصحیف کردم پی و چنانکه در اسم **حلیم** رفت سرکش مو ز لف سیم ران
نشانه ایست ز دندانهای شانه در آن و چنانکه در اسم **عمران**
سوختن داغ از غم جانان خوشست در طریق کار ما نیران خوشست
پوشیده نماند که از طریق کار ما نقش ادا آمده شده و بنا بر شهرت
او در این فن و مثال انچه محل تصرف شی باشد که صلاحیت آن داشته
باشد که حرف شود این معماست باسم **پیر** قطرهای اشک ما را بر مدار آستین همیشه
تا به چند همی نشینی بر گونه ای نازنین چون نقط بر بالای پا رند و ازان
وارگون بکر اسم مقصود بحصول پیوندد و چنانکه در اسم **بها**
این چرخ مشبک پاره که راستی با همت او دعوی بالا دستی
آمد پیش بغایت کوتاهی افتاده به پیان ذره و در پستی
چون مد الف ممدوده در پیش الف آید و بغایت کوتاه
باشد صورت بی و هی فایده درین بیت به **استعاره و تشبیه** عبارتست
از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر بواسطه مشابهت صورت

خطی بشرط آنکه مشابهت مشهور باشد یا ظهورش چنان باشد که ذهن
از ذکر بمقصود بآسانی انتقال نماید و چنانکه در اسم **پهلوان**
خورشید رخت گر ابرش سست گران یارب برسد ز وال یا و سبب آن
باشد و هلال کشیده را ز جنس یاران همه بکرند بپوست و ران
پوشیده نماند که از دو هلال کشیده گی لفظ هلال خواسته شده و کشیده اشارت
باسقاط لام آخرست و از دیگری حرف نون که مقصود و تکمیل است و چنانکه در اسم
خدای بردی فرخنده شبی که یار ساغر دارد مجلس بکمال خود منور دارد
عاشق سر خود چون بنهد بر پایش آن سرو پا پی سر وی بر دارد
و در اسم **نشانی** و لشده الف گشته از خود و فی سر و م بقام و گر از حیرانی
از قی مطلب هیچ نشان گر طلبی از نی یا نی نشان سر کردانی
از نشان سری حرف نا خواسته شده و چنانکه در اسم **شروان**
شد باغ ز محنت خزان آزاده بلبل شوا باز زبان بگشاده
بنگر سوی گل که ست سروش بر سو بر طرف چمن چو خادمان استاده
و در اسم **شهسوار** هذا را جان من بهر نظاره سواد زلف را بنما دو باره
یکبار از زلف چشم خواسته شده و از آن سه که سواد او اشارت بتصحیف

اوست و بار دیگر لفظ سراو که دال ابری تبدیل یافته باشد و شاید که لفظ
شبه با عمال معمای بحصول پیوندد و درین طریق جهة معما تشبیه بالف واقع
شده جاینکه در اسم لین اخترای افتاده سر بر آسمان افراشتی
سرهای او نشانی و از زمین برداشتی و جاینکه در اسم اردشیر
شمعی دیدت محراب ز نشان پای آن دلبر بپای سودن رخسار زر دشمن نشان بنگر
درین معما سوزن بحصول پیوسته و جاینکه در اسم بختیار
دوش منصوبه خوبی بنه کافرکیش ماهی دو ره از آنست فرورفته بدیش
لفظ تر تبدیل تألیف حاصل شد که مقصود بالتمثیل است و جاینکه در اسم سراج
کسی را کی بی خط سبز او سر و برگ سبزه است ز طرف جو
و در اسم اسد ذات است در سوزن آن صنم فرق خدا خود زرا و خورشید هم
درین معما مقصود بالتمثیل حصول لفظ قدست و در اسم صفا
مشاطه چو زلف عنبرینت بگشود بر صفحه روت رقم مهر نمود
محمد از صفحه زیاد و دیدم آخر الزار بر چین چو خال مشک فامت افزود
و تشبیه بحرف سین جاینکه در اسم سهراب ای دل غم این و آن گذاری چه شود
روزا دگران بدست آری چه شود ای دوره سرگشته اگر دیده خود

بر جانب آفتاب داری چه شود مقصود بالتمثیل لفظ آه است که تتمیه حصول
یافته و تشبیه بعصا و جاینکه در اسم عصمت روشن چون بر گرفته کاسه سم از زمین
گرده ایمت و دیده خویشتن با جا نشین درین ابیات تشبیه بحرف ویسی
میم جاینکه در اسم میاد اوا از غم سوخی ستم آموخته افروخته
قامتی رخ افروخته نامش بزمان آرم و گویم که صبا و
مانند دو مشتاق درخت سوخته مشت که تحلیل حاصل شده و تشبیه یافته
بمیمی که در اول کلمه باد وست و اشارتی شده به تبدیل قاف و جاینکه در اسم آدم
آنکس که رنجه ادوی دلهای نیک مردان هرگز نخواهد آسوده دلها زخود نکرد آن
و در اسم عمر در شهر هیچکس دلی نگذارد چشمت که بر بردن دلها دارد و تشبیه
بحرف با جاینکه در اسم رکن عاشق را اگر کرم رو باشد از ره حیل
خود را ای مدعی فنه ده راکه چو سگ سیه تنگ و پوست دفع کن از ره
بوسیده دغا مکار دفع لنگ و ف مراد وست و از و ف بی پوست
باعتبار معنی حرف باد و شاید که معما متضمن دو تشبیه باشد جاینکه در اسم سلیمان
دو زلفش تا زبر مار زره شد بسان رشتها باسم گره شد و
جاینکه در اسم نام داشت ابروی تو قصد دل بنان آنچه پنهان داشت تا بدی عیان

اعمال حسابی و آن بر پنج اسلوبست اسلوب حرفی و آن عبارتست از اشارت بحرفی
یا بیشتر و اراده عدد آن برای نوع تصرف در آن و چنانکه در اسم حبیب
گفته‌اند شب شمار نبود چو شماره بی‌شمار بود پوشیده نماند که اشارتست
بشمار لفظ چه گرشت است و لفظ بی که چپست و دو دست از چپست دو
لفظی و حرف با اراده شده و چنانکه در اسم مسیح تو باید یافتن با چند بسیار
به پیش دهان رونق ازل آزار و در اسم نجم هر که چه نماید می و آب ریلی
فرق بسیار بود بهتر که غم شکلی پوشیده نماند که از لفظ می و آب ولی چون
هر دو حرف یکی نماید نون و چیم و میم بحصول پیوندد و چنانکه در اسم صدر
این دل که جدائی ساخت شد طاقت و آرامش دانم نبرد به چرا آنماه نکونامش
و چنانکه در اسم حسن علی هست آن کاسکین خالها او ابروی لاله گون
بر مه او خال زیبا لالعت از مه برون و در اسم نبی
غمزه را گر گه بشن تشتاب ناوک خود فکن آخر چه ب و چنانکه در اسم بیک
ای گره قصد دلها ما دل بجا نماندیم چون گویی آخر از ما چیزی که ماندایم
و در اسم احد پس که این دل خسته گوید و بیدم ماند آخر یار در آتش قدم
و چنانکه در اسم وسی شود درست از دو دل که از جفا شکسته ولی شکسته

خود را بر پا نکند و در اسم شاه کردم رقم از غم تو ای پسته دهان
پر دو دو شود زاد من جمله جهان پیوسته شمار غم از چند کنم
آخر ز کسان شمار پیوسته نهان و شاید که اسمی که حاصل شده
ان اسم بطریق حساب اسمی دیگر شود و چنانکه در اسم اختیار
تا پیانی نام گفتم آخر چیست ترا یافتم نام دگر ز آن نقد جانفزا
از حاصل حروف اسم اختیار که بطریق حساب هزار و دویست و دو است از
اسم غریب اراده شده که در مصرع ثانی اشارتست بحصول آن مقصود
بالتمثیل است اسلوب اسمی و آن عبارتست از ذکر اسم عددی
بقصد دلالت بر آن عدد و چنانکه در اسم زین آورد زمین لاله حمرا بیرون
گر وند شاخ غنچها پیراهن گل داشت بباغ رو بها در پرده
رونهای گشاده رفت دیگر بیرون مقصود بالتمثیل لفظ هشت است که بهیئه
حصول یافته و چنانکه در اسم غیاث اینه سر گریبان ده آن نه فرخنده فال
پیش زلف در رو آن باشد که آمد بی‌شال و درین معما تبدیل حرف
او بهمزه مقصود او حاصل شده که از آن حرف همراه دست و در اسم نوح
بس از عمری به این نوا رسا ز تو زخم خدنگی به چشم امرا و چنانکه

در اسم آبل در دل ما جراحتی که از دست   ماند او بعد ما دل چه نکوست
و در اسم تاج ز لوح سینه بشویش نام غیر تمام   تا کو سینه تهی گشت یابی از دو بام
و چنانکه در اسم مسیح آمد خبر وصال از حضرت دوست
جانهای فراق دین خاک واست   از دیده نشان بود رخ آن خورشید
این مژده که رخ نماید چه نکوست   حرف اول مژده که های مفتوح
نماید شرد و شود و چنانکه در اسم فصیح رسی خاک پای سگ دوست دیم
ریش از بصیرت بمقصد رسید   و درین معما لفظ مشت بحصول پیوسته
و چنانکه در اسم معین سر بر قدم جو توری رخ یاری   اخر زجه پای گل خوش
آید باری و در اسم الغ برگ گل چو دوکند ایثار
پیش از سوی گلبنی یکبار و چنانکه در اسم کافی عشق پرین تمام از رخ یار
همچنان هست و بیشتر صد بار   از عشق پرین مراد عشرین است و چنانکه حمزه
از می برخ مهش مگر قطره خوی   کان ماه شدست افتابی از پی
و چنانکه در اسم صفر سودای دل در عاشقی تا شد زمجنون بیشتر
نقد وفا مانند او مجو و تجاید دگر و در اسم لالا از آنکه در آینه دل حیث جلا
گوید به بید دل لب شو خان بلا   گر بشنوی این پند زبان خواهی کرد

[illegible]

ناچار جو شد جا بلالت ولا   پوشیده نماند که لفظ پند جابلان و لفظ
ولا چون سر و دبی دال باشند همان حرکات و سکنات پنجاه و لان
لا بحصول خواهد پیوست اسلوب انحصاری و ازین عبارتست از ذکر کردن احوال
و اوصاف ها و چنانکه در اسم امام دلدار نقاب از رخ مهوش نکند
پس در دل ما تمامی آتش نکند مقصود بالتمثیل لفظ میانست و چنانکه
در اسم خواجه زین سیل سر شک من گرد آهنگ اوج گردون
تا سقف طاق دیدم اخر تمام در خون   پوشیده نماند که از اول تا سقف
حرفهای طاق که الف و جیم و سین و ذلیست چون از حرف
اخرین اسم ار آده نماینده و مجموع در کلمه خون داخل شود مقصود بحصول
پیوندد و چنانکه در اسم مغیث از عاشقان غمزه و طرال که بود یار
جای غیث که بغنیمت که دار و چنانکه در اسم ماه شد ستاره جرخ از اشک اند
گر و این کار بیهده پیدا او از عبارت شد ستاره و چون نقطهای
شین ریخته شود شد پس تا ره بحصول پیوندد که مقصود بالتمثیل است
و چنانکه در اسم هود و عده دراغیر از شمار قطعی باران انجو و از عدها
انچه با نقط خود و شش برابر است پنج و شش است چه لفظ پنج را

پنج نقطه است و لفظ شش اشش و دیگر عدد چهار که با نقطهای
عبارت خورش برابر است که لفظ خورش را چهار نقطه است و
چنانکه در اسم صدیق پندار از جفای دوست اشک چشم ریش را
زاعدا و اگر نبود حقیقت گوهر ریش را از حروف لفظ حقیقت آنچه
عدد آن بی نقطه است دو حرف قاف است که لفظ صد است از نقطه
عاریست و حرف یا که عدد او ده است نیز از این قبیل است
و در میان سر و قاف واقع شده و چنانکه در اسم نجفی
ما را که جفا کشیدن و محنت خوست چندان طمع وفا نباشد از دوست
با چشم دلان مهر و وفاداری او عمر یست تم و جفا اگر هست نکوست
مقصود بالتمثیل و یک لفظ ستم است و جامع هر سه قسم حرفی
و اسمی و احصایی است این مثال چنانکه در اسم وصی
شاخ سنبل زغم زلف تو در چمنی همچو لف بود و تا شد نیز و شکنی
پوشیده نماند که اشارت شده بتکرار زلف که از آن چیم مراد است
و به تکرار نیز و شکنی که مکرر لفظ تو و حصول الف باسقاط حرف
پی از کلمه بود و باره دیگر لفظ کی هشت او ساقط یعنی کاف و نون

اسلوب انحصاری و آن عبارتست از آنکه معدودی را که حصر در عددی
معتبر و معین و مشهور باشد ذکر کنند بوجهی که متضمن اشتعال نماید بآن عدد چنانکه
در اسم هارون اول و پایان مه را کو منجم کم شمار ابر و بیت چنانکه باشد نصر
کس نگوید زان شمار جبارت ابرو بیت چنانکه باشد اشارت است
به و ابرو که از یکی لفظ ابر و از دیگری حرف نون خواسته شده و عبارت
کس نگوید زان شمر ست باسقاط شمار ابر و ~~[illegible]~~ دیگری که آن حرف
با بیت مقصود بالتمثیل است و چنانکه در اسم علیشاه مه و مهر
تا ماه رویش دیده اند گرد کویش روز و شب گردیده اند و چنانکه در اسم علی
ما و رخسار ترا ای کاش و عیدی دمی بر مراد خویش بینم تا رسیم از هر غمی
و جامع هر دو قسم حرفی انحصاریست این مثال در اسم بیک
گر در دل من که جایش بر چین او شمار خالش و چنانکه در اسم منصور
گفتم که مدام شمار بتان بکنج گشت من و شمار حور و رخ پیشمار بهشت
اسلوب رقمی و آن عبارتست از اشارت کردن بعضی ارقام هندسی
بوجهی که متضمن اشتعال نماید بعددی که آن رقم برای آن تعین یافته
چنانکه در اسم غیاث شاهان جهان را که بکاست حیات دایم با باده کی بود ملک و حیات

حاصل از اراده شان کرست کی   سبز و دگری کر باشدش وجه ثبات
از لفظ اراده شان کرمی الترتیب حرفی بابت ه و حرفی ساقط شود و
الف رسمی و الف می ماند بدین مثال ۱۰۱۱ که رقم هزار و یازده است
وجاییکه در اسم نجیار از انجم اشک منش ان سیم بدن   عشاق رقم
زنو ند صد کرنه سخن   با اختر خویشتن جدا از دگران   کردم رقم انچه
می توانستم من   از لفظ با اختر اجه با اختر است یعنی سه حرف با و خا
و تا ملاحظه کرده شده و از ماسوای ان که دو الف و حرف راست
انچه صلاحیت رقم بودن دارد و والعشت که رقم یازده است
وجاییکه در اسم بهلول دل مقام مهره رویان سیمین قد شده
دو که سرا دس بچون فلک بچد شد   مقصود بالمثل منعکس شدن رقم
و اوست از لفظ دوکه باین رسیده و ابحرف بی تبدیل باقیه رسم
بعبارت سرگردانیش های فلک بلفظ او تبدیل می یابد وجاییکه در اسم فرخ
سروی چو تو مد کشیده باشد مشکل   سبزه چو خطت دمیده باشد مشکل
بر چهره و خال تو چو زیبا است کسی   بر مهر و صفر دیده باشد مشکل
وجاییکه در اسم صدر   اهل دلان سر به پای بران خاک در

یافته هر یک زینک مرتبه بیشتر هر حرفی را از لفظ یک چون مرتبه
زیاده شود مقصود حصول پیوند و اعمال تکمیلی سه است تالیف اسقاط
قلب بالف جبار بست از جمع کردن الفاظ متفرقه که در مواضع متعدده
اندراج یافته باشد بجهة ترتیب اسم دادن منقسم میشود بدو قسم اتصالی
و امتزاجی اتصالی بهم پیوستن اجزاست بی ظرفیت و مظروفیت و امتزاجی
انست که اجتماع اجزا به دخول بعضی در بعضی حصول یابد اما تالیف اتصالی
جاییکه در اسم صفی شمشاد و سرو صف زده بر طرف جوپبار
جوهای نپستی بصف خادمان یار وجاییکه در اسم محمد مومن میرزا
در مدح و ثنای شاه جمشید مکان   خورشید فلک سپهر دارای جهان
کردن لوحی نوشته اعدای دل   خورشید نهاده دل بهر حرفی از ان
و در اسم ساقی خورشید غلام گشته ان طره را   به کرده سجود ان رخ نیکو را
چون اف ماه و مهر تاجش گویند   باید که بود تاج مناسب او را
و در اسم میرم مهوشی دلم اشکست ای من فدای ان شکست   میر زم پیش
سمان مهوشی برای ان شکست   و در اسم ایاز در غم او نسفته میخواهم من
دین را بکس نگفته میخواهم من   دارم الم عشق نهان پیوسته

زیرا اگر از بنفشه بخواهم من و چنانکه در اسم عادل دل بجوی زهد بر رخ اگر
در فکر پری رشان جنون پیدا کرد افتاد و بدست دلبران این دل زار
قیدی که نداشت دل کنون پیدا کرد و چنانکه در اسم خداداد از بهار مس
عمر ولیک بی امید برد خار خود آخر بهر یک چاک دامان بود
پوشیده نماند که آخر خار بالف تبدیل یافته که عبارت خار خود آخر اشارت
باشست بهر طرفی و ال الحاق شده که چاک دامان را اگر خار باشد عبارت
از آنست چنانکه در اسم روح رقیب افتاده دور از خاک پایش
زعمر دامان که می آید بجایش و چنانکه در اسم معین گویم بتو نام آن نسیم اندام
در رخ در او و من بود اختر باز دور اسم شاه این چیست که
دور بود از خاک درش شد ساکن فرش که بود برگذرش یارب
کز باد و خاک این درش جدا از زیر سر ساکن و بالای سرش
از زیر سر ساکن الف اراده شده و از بالای سرش ساکن جزم که علامت
سکونست محل او بالای حرف ساکن و چنانکه در اسم ارشد
آنی که ترا حسن مسلم باشد مشکل چو تو نی در همه عالم باشد
در کشور جان همه خورشید دلان شد نام تو قدر که کم کم باشد ۲

و چنانکه در اسم مسعود دوش از شبنم لباس چون شد تر ساحت گل
رخ گشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل و چنانکه در اسم آبل
دری که بود زینت گوش آن مه را بنجیست شب هجر ولی کرده را
دارد و شمس اختر چو بی کمال زینده بود کمال اختر شه را
پوشیده نماند که کمال اختر شه را ماده اسم است که حصول اسم
از آن باسلوب عربیت بملاحظه کما و لفظ الا اختر که امریست
در ترکیب کلمه شهرا که بطریق رقف مذکور شده یعنی مثل اب باید که
اختیار کنیم ماهی را و چنانکه در اسم موسی سرو شیب عادت پر برین
ناتراشیده و سرکشی است ببین ناتراشیده سرکشیست از آنکه
مو بر سر داشته باشد و چنانکه در اسم حمیدی آنان که بلطف
نکته عیسی نفس اند هر نکته از آن اهل یقین کرده پسند
جز مدح تو بر زبان نیارند از آن هر یک بنهایت ترقی برسند
پوشیده نماند که هر حرف بنهایت ترقی رسیدن که حرف هیئت
اتصال می یابد الا حرف آخرین که بنهایت ترقی رسیدن او آنست
که بر مجموع مقدم شود و چنانکه در اسم شیخی باشد همه دلبران نثار در را

آهنگ دلی که هست سامان او را   جویای دل بی سر و پایی که بود
جویا شده خاک راه آن گل را   و در اسم **نرگس** نرگس نشسته با صنم نازنین خویش
با هم بکنج محشری همنشین خویش   و در اسم **بهرام**
کی زطالع به ره طرف زهره دلبر **اولیا** کی زسر طرف ماه یار دوبر
و چنانکه در اسم   پیمبر تو زراه عدم ای جان عزیز   الاشیش
نیست پاک شو از همه چیز   چون شد ز تو اندکی عاجزی ای دل
میدان که سلامت بود امنیت نیز   پوشیده نماند که لفظ دل را
باسقاط حرف دال نار اعتبار کرده شده که بطریق خطاب جل
اشارتی بان واقع شده و منیت و سلام ان مار ز اسرد و الفاظ ام یعنین
نموده که از یکی او مراد ست و از دیگری یا یار او ده تقدیم الجز ازانیت
کفته و تتاخر انچه از اسلام اعتبار نموده و چنانکه در اسم **ساقی**
الکه جل سال زندیکده است   چون در اسمال اپرساشده است
و چنانکه در اسم **نبی**   ساکنان عرش را باشد نظر با دم بدم
جانب جانی که جو در ساخت خاک انقدم   و چنانکه در اسم **برهان**
خون جو شد از چشم پرنم ریش   صاف میها دیدم آن دم ریشم

ودراسم

و در اسم جامی **جامی** ای بفیض تو امید اهل عرب را چو عجم
نا امید اگر بود عاری ازین فیض کرم   تالیف مراحی چنانکه در اسم **خالد**
ست نقد جان پاکان دری پایان دوست
خدمت پاکان زبهر در پی پایان نکوست
پوشیده نماند که از عبارت مت پاکان که بتحلیل مذکور شده لفظ
مکان بحصول پیوسته و چنانکه در اسم **منصور** زیر تو زنج آن دلبر شیدا
شد اشکار مرا عکس نور در دیده   پوشیده نماند که عکس نور در دیده
دیده ور نور ست و چنانکه در اسم **نوایی** موج بر اوج فلک زند
بحر چشم اشکبار   ماه من بین جانب موج آشنایی دیدار
و چنانکه در اسم **علی دوست** عنایت نامها کامد برون زان کلک جان پرور
پیامی سوی دل امد در و نام دوست مضمر   لفظ مها که بتحلیل حاصل شده
چون الف از و ساقط شود مها ماند   و در اسم **شاه بایسنقر**
از آب حیات اگر جان افزاید   پیوسته زبان بمدح شه بگشاید
در شهر کی چو نقش زیبایی نیز   آرد بنظر خطان شاید   پوشیده نماند
که الف نقش زنی که مراد ازان تصحیف او ست که لفظ سنج است

ولفظ بای حرن مجموع در کلمهٔ شهر داخل شود مقصود بحصول پیوندد و
چنانکه در اسم فال احمد ای دبیر از سرکج و سر راست نتوان زد رقم
قد و بالای حبیب نقش آورد قلم پوشیده نماند که مراد از الف
در قلم اول نوشتن است و از باقی دخول در لفظ قلم و
چنانکه در اسم نوابی بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون
بنده را جای که هست از روضهٔ جنت فزون و در اسم نقی
ای جای غمت این دل غمدیدهٔ من جور و ستمت همه پسندیدهٔ من
اخر ز عقیق لب و در جستن من از اشک تر بر قدمت دیدهٔ من و در اسم
جنید نبال زور وای فی در جدائی که یار همدم و هم درد نیست
و در اسم بشیر گر مطلبی تو از ره راست نشان رو جانب دیر رهرو مغان
گویند براستی بود زاهد شهر نشنید ست او را براستی هست بدان
و چنانکه در اسم علی این در هرکسی چیز دگر خواهد شیخی خاک در در زیر سر خواست
و چنانکه در اسم امین بچوگان بازی آمد آن شهسوار محل گوی بازی دان و سرباز
از محل گوی بازی میدان آرا و دشد و یعنی لفظ دان با شد میدان
و چنانکه در اسم امام ای در دل شکسته ما آرزوی تو جان نهاده

ما خاک کوی تو و چنانکه در اسم عماد زر بر خورشید اگر چه منزل و ماوا گرفت
اسم اکبری که بالای وی آمد جا گرفت پوشیده نماند که با ثبات
عین بر بالای فتحه که زبر عبارت از انست عین مکسور را اراده شده
و چنانکه در اسم نبی در خط سبز لب جانان هست با چاشنی و خال سنان
و چنانکه در اسم سالم چهره را از بس که پوشد زاهد بی وجد و حال
روی می آرد و گردد کوچه عام از ملال پوشیده نماند که در لفظ ملال
بکوچه عام دخول حرف اول لفظ کرد و عبارت ملا و حصول
یافته و چنانکه بابا علی یافت این بی سر و پا نور رخت در دل خویش
در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش و چنانکه در اسم یونس
خطی دلکش جانفزا گرد طاس لب نوش او در خور جوش آخر
و چنانکه در اسم جان آن صنم از من که اجو شنید حرفی از احتیاج زنس
دل خنده محو نماند که از اشتقاق لیف استراحی که مذکور شد بعضی انتقالی یا
نیز شامل است و ایضا جامع سر و قسمت این مثال با اسم خواجه
هر که در بندگی و خدمت آن یار نکو رو ندارد بجز و آرد و راه ادب روی دو
و در اسم اختیار سر لاله که از خون چشم من رویش داغ همت بر دل از زیر پوش

پیرهن گل چست و اثر خون خار آمده همچو تیر پهلویش

و در اسم مانی دل که بودی در فراق یار با محنت کشی

از رخش و زخویش بد بعد ازین قد خوشی و در اسم علا

جو عشق پنهان در بلا افتاد دل زار من در بلا افتاد

از عبارت دل زار در بلا زر بالاجهول پیوسته عمل اسقاط و آن

عبارتست از عدم اعتبار حرفی یا زیاده از لفظی و جریان این عمل بر دو طریقت

یعنی مثلی عینی آنست که منقوص و ضمنی منقوص منه تعین یا فته ساقط

شود چنانکه در اسم عبدی و عبد الکریم گفتیم که داد صبر دادیم مگر

از وادی بیخودی افتادیم آمد چو غم تو رخت بر باد اجز

آن صبر و قدم بر و نهادیم دگر و در اسم علی از تیغ عشق چو من سر زمان

سر فکنده سجده می کنیم و در اسم صفی و صوفی اسباب جهان

هر چه در آید نظر از درج و رخسار ترا سر و صف بخاک پای

دلدار ولی هر چه که هست از سر آن بگذرد و در اسم مزید

حوای تیغ بر کف پای اندم زمین سر بازی از غصه جوی بسم

و در اسم زبیر من و دل را زغم عشق تو اسباب حضور زبر و زیر شد و

سروزر

سر و زر یکدیگر و از بدایع این قسم است این مثال باسم افضل

بنگر سوی ما رخ مه خاور قصر کان صورتست قبله صاحب و لان عصر

عبارت ماه قصر اشارتست باسقاط دو حرف آخر از کلمه صلوة چه

ماه قصر آنست که دو رکعت اخر او ساقط شود و چنانکه در اسم حام

حشف کرد اسوختن امو خست همه در خانه دل شعله برافروخت همه

چون حسرت شرارهای آتش از دل بیرون جست و چون درون سوخت همه

و چنانکه در اسم سعدی در دیده یارست بین اسباب نظر غیر از نور رویت نبود ماه دگر

احول چو بماه طلعت کرد نگاه ناچار یکی دو دیده ای سیمین بر از

دو دیده و چون چاره یکی کم شود یک دیده و نیم ماند از آن حرف عین و این

نیم لفظ وی از آو و شده و چنانکه در اسم صابر می بود همیشه چشم پر در گر

چون آینه در برابران دلبر محروم شد از مقابلش در درد ای

ور پی رخ او هیچ نباشد دیگر در که ترکیب حاصل شد و از مقابل از لفظ

صاف مراد است و چنانکه در اسم فقیه بعد مرگ عاشقان جز غم خانه بر زمین

آری از فرماو و حرف او بر باقی همین و در اسم بهمن پارسایان همه

در دور لبت جرعه کشند از بی هم سر و پا سوخته او باش و شند

وچنانکه دراسم میرزاکو دیده ما چشم همان سوی عذار ماه او پر ز
اشک افکنده خود را بر کنار راه او وچنانکه در اسم اکرم
که از دو چشم آتش بحر بارم جدا از خداوند خود اشکبارم
وچنانکه دراسم زین جان نوا ز جرآتش ان سرو سیم بر بینند
اهل زیر زمین نوبت دگر و دراسم بهمن صدا آه دل ان بکار را دیدی
هر جور و جفا که میرسد از دی دان از بس که ز سرهای کسان باخت تیغ
پی در پی گوی مانده خالی میدان و دراسم امت بر دل غم اندوه تو انبوه بود
بار غم من گران ترا از که بود من تا بلال باشم از ذکر غمت
حرفی که بود بر لب از اندوه بود از لفظ غمت تا بلال باشم یعنی تا بمیم تا
گویا باشم وچنانکه دراسم شاه پرسشی کن پیش از انروزی که پرسی ای جوان
مردم را از کسان و سکس را نه بر نشان واسقاط مثل الست که
منقوض و غیر منقوض منه بوجهی از وجوه تعیین یافته از درجه اعتبار ساقط
شو وچنانکه دراسم صدر الدین سر دم بخون لیسم بر روی رهزنی
پنجوه و صد رساله راتنهائی بخوانی نوشته نماند که اشارت شده
بتکرار لفظ صدر رساله که یکی عبارت همان اوحرا دست که پنجوه بودن کتابت

ازاسقط

از اسقاط حرف سین از دوم بار از صدر ساله پس سین ملفوظ
ازاو شده و که حرف سین نیز از اسقاط می یابد وچنانکه در اسم پیری
در آید شانه هر دم در ره زلف دلارای
کشاید پیچ راهی را ز بهر پی سپر پائی وچنانکه دراسم فرخ
آمد نوید وصل و امید ست دم بدم کاساید از رخش دل ناشاد بیرسم
وچنانکه دراسم شبلی سایند جبها چون مه و خورشید هر زمان
بر خاک کوی تو زنی هم ملازمان مراد از تکرار لفظ ملازمان اسقاط
میم وزی از دست تحلیل او چهار جزو دلامان که می ماند ماوه حصول اسم است
وچنانکه دراسم بدر دلهای کسان هم برآورد بدگوی که تخم بد بکارد
وچنانکه دراسم زینل غم با دل من همیشه آموخته باد وین خانه پرآتش افروخته باد
هر دل که بود دلسوز و از زاری نالان چه بود خانه او سوخته باد
مال که بتحلیل حصول یافته انچه خانه اوست یعنی قلم از وساقط یافته وچنانکه دراسم
بدیع بر سر بیمار خود آمد دمی من حصل الراحة من مقدمه گفت
مکن ترک طعام و شراب قلت کفا فی کبد بی ی و به دراسم
جلال گفتم کجاست جای غمت ای بت چگل گفت ان صنم دو بار که ناچار دل

ودراسم زید سازم جو سحاب دیده وگریه را خواهم در وصل ان مه تا بزا
از ابر امید وهوای ان ماه وری که بود میتم خواهم ابزا
ماه واسم لفظ ابر امیدست که اشارتی بسقط وی واقع شده ومراد از
میتم پی وب رام است وچنانکه در اسم شیرا آه رقم عنایت حضرت یار
هر حرف در روز خامه گوهر بار مکتوب میان یک ورکمنونی
گرده شب پرستان بر روز نگار ودر اسم شاه
پیچی ماه من اراست خود را زرنگش ماه خواهد کاست خود را
ودر اسم سافی از وصل تو گر اثر نیابم چه عجب وین کام ز مراد در نیابم چه عجب
آسان نو رقیب در نیابد باز ا اخر من چسته گر نیابم چه عجب
وچنانکه در اسم شرف کفتمش ورهای اشک از بهر تست ای سرفراز
کفت چیزی را که بی ما دهنان ظاهر مساز وچنانکه در اسم ناصر
شد بخوبی روی ان شوخ پری وش افتاب کس ندید از خاک وبا وآب وآتش افتاب
وچنانکه در اسم شبر قصه ز ور ومجنون کان حدیث ولکشت
شد کمن گر لشنوی حرف ز ور دهن خوشست وچنانکه در اسم جامی
ان شاه سریر معرفت فرجام در خلوت وحدتش مقام است مدام

ودر جا پیمان خلق باشد او را وحدت کرد آن جمیع تمام
ماه ودر این معانی از جواهر طبع فیاض گوهر نثار موتب اعلیحضرت
السلطانیت ودر اسم شام رفیقان که گرفت اشک ما روی زمین
سازیم چراغ جهره زان ورشین ناچار کنیم دست ودامن پر در
افروز دو دیده حاصل ماست همین وچنانکه در اسم لقمان
عمری دل من بدرس غم میگذراند با خود ز کتاب وصل حرفی میخواند
میخواست دو صفحه رخت برخواند پیچ دشد اران دو ماه چون اخر خواند
وچنانکه در اسم امین هر زمان اینه می آرد به پیش ماه من
چون دیده در دیدار خویش بوشیده نماند که دیده در دیدار خویش
جنابست که خود را می ترانه دیده چون ماه که مراد از دلام مغوطست
در دیده خود مانند دیده باشد او نیز خود را نمی بیند وجامع سرود قسم
عیسی ومثلی است این چند مثال چنانکه در اسم خان دوش در میخانه
کرده اجتماعی زاهدان خاک ان در جای اب زندگانی شد نهان
وچنانکه در اسم امان ای اکه در اسرار حقایق کوشی کویای ازل
کلک تو با خاموشی صد معنی اگر بدل درآید فی الحال ازنفاره

و در اسم زکی دل جست دوای درد خود ایامی حاصل نشد
از هیچکس پیش ادامی محتاج حکیمان زمانرا گر هست
عار لیست حکیم و هیت غیر از نامی و چنانکه در اسم هارون
ان مه دل من بخویش مایل کرده بسته کمر و عرض شمایل کرده
جون کرد بلا کمرش هیت بکر ان سرو روان تیغ حمایل کرده
الف لفظ روان تیغ حمایل کرده یعنی بجهت عدم اعتبار خطی در میان
او کشیده شده و بهمین طریقت این معما باسم معین
بی پسته دهن غم گفت میدار فرنگ ما ترا زو در دل زار چون
الف مار او الف کلهرا بلوص بکشند بیک تحرف مر دو الف
ساقط و چنانکه در اسم نور ای می منشین رنگ دستی ای دل
کن رسن می این پستی لباس ای دل جون رسنی شو و برهنه پای بلی
خود از لباس خود پرستی ای دل و چنانکه در اسم نیك
دل چنانست که اندوه دران پیکر الست گران تا بگران و
چنانکه در اسم شمس یکشب ز حکایتی از درد هجر او گفتم بود شب
ای وصف او مکو و چنانکه در اسم شعیب گفتم که دهم شرح دل ناشادم

باچرخ

با جرخ گران مه بستانه دادم خود سوخته شد خانه خورشید جو لب
بر قصه سوزناک خود بکشادم پوشیده نماند که خود سوخته شد خانه خورشید
بی حرف دال باشد که رقم است و عبارت خانه خورشی که حاصل شده
متضمن حصول اسم است و چنانکه در اسم امان شاه عاشق بید لی بیت شاد شد
باخت بیخود پس رغم از آن او شد و در اسم امانشاه عاشق می
کراه کشد پیش و پستان راحش عذار ماه پوشد سمان زمان
و چنانکه در اسم زین تا چه خواهد کرد دگر گریه با چشم پر آب باز باران و
بالا خانه چشم خراب عمل قلب و آن عبارتست از تغیر ترتیب حروف
یا کلمات بجهت حصول مقصود و درین عمل اگر حروف علی الترتیب منقلب
گردد قلب کل خوانند والا قلب بعض گویند و اگر تغیر در ترتیب کلمات
باشد قلب کلی گویند و در هر یک از اقسام مذکوره اگر لفظی آورده شود که
مشعر باشد بتغیر ترتیب مذکور چون لفظ دور و عکس گشتن و نگون شدن
و پریشان و آشفته و برهم زده و امثال آن آنرا قلب وصفی گویند و اگر
بی توسل بیکی ازین الفاظ سیاق کلام را بتغیر ترتیب دلالتی باشد
آنرا اجلی گویند اما قلب وصفی چنانکه در اسم حسام از روضه جنت سرکوی تو هست

وز جور و شان خط بسوی تو تهمت گوینه ز جنب آفتاب آن غلط است
مه بار ز آفتاب روی رهست و چنانکه در اسم چون مه و خورشید
در برج ان بت رعنا خوشست کز رفتار سماعش رفت دل از جا حوشت
و در اسم **نبی** کاتب تقدیر خط شکسته بی قلم بنگاشت بر رخسار یار
و چنانکه در اسم **سهراب** ای سیل سر شکم ای سهی قد ست آب کرفته راه پیچ
و چنانکه در اسم **واحد** ز تاب عشق برا جاه و از سوز دل است کذشت درد
ز هجر این جور و جان گسل است و چنانکه در اسم **شاهم**
ما همین پیش تو بنهاده قدم پاش بپیچ و بپا پای بر هم قلب کل
جعلی چنانکه در اسم **منصور** ای دل بکوش ز وصمی خور رای نام سر دل جحو عاقبت
بسر آید شود تمام از لفظ ر ضم هر یک از حروف ما بین الطرفین علی الترتیب
چون بر اول لفظ تقدیم باید و حرف آخر نیز مقدم شود مقصود بحصول میپیوندد
و چنانکه در اسم **شریف** بهتر ست از مهر و مه رخسار آن نازنین
سوی مهر و مه چو دیدی در رخش اخر ببین و چنانکه در اسم **محمود**
فیض عام یار من کرا او ز انعام اوست دشمن بی باو بیپ بر جای بنهد جود و دست
قلب بعض و ضمی چنانکه در اسم **امیرادیم** شد ز آه سپه لان غمزه و

یار ما چون زلف خود برهم زده و در اسم **بهادر** سنبل چین را بچین
سنبل ان کلعذار ست بیل گاه اشفته بسوی ان دیار و قلب
بعض جعلی چنانکه در اسم **بها** سرو قدی رهبست ای مه طرق شاید
بهوا خواهی اگر در پی سر وش آید و چنانکه در اسم **غریب** بگو غیر کر
انکو بود فرامیه پیش بقدر مرتبه خویش باشد او در پیش و چنانکه در اسم **رحمان**
باز سر بلاک اهل نظر رخ نمود از نتبان تبی دیگر و
شاید که عمل درین طریق مبتنی بر عمل حسابی باشد چنانکه در اسم **ضیا**
منم که میکشم ای زاهدان بدر رش پی بو شمار یافت پنجه زهر نکو قلب
کلی و ضمی چنانکه در اسم **رستم** دل من زیر و زبر کشته پریشان طره ست
ستم و جور کنی زیر و زبر زان جور ست و از نوادر قلب کلی است که
تغییر ترتیب نسبت لب کرده باشد چنانکه در اسم **اولیا**
صوفی که بوصف صاف می لب بکشاد حرفی دو بی گفت کوته دل بنهاد
بی بهره چو از خیال اوصاف می است بود ان دو سه حرف عکس مقصود و مراد
برسیده و نماند که حرف با صطلاح تکرار داده شده و مراد از حرف
لفظ یست و لام جاره داد کاین حروف تحصیل حصول یافته و مراد

از صفات حرف خاست که باسقاط آن اشارت شده جهت
حصول حرف مذکوره که از منشعب شدن آن حروف علی الترتیب
بحصول می پیوندد و بجای حرکات و سکنات قلب جمل چنانکه در اسم سراج
شمع باید سزا دادن بآتش تو کشته آخر سر فراز از تاج و سر کش مثل تو
از دو لفظ تاج و سر لفظ آخر تقدم یافته که عبارت سر فراز اشارت
بالسنة   ششم است تحریک و تسکین تشدید و تخفیف
مد و قصر اظهار و اسرار معروف و مجهول تعریب و تفخیم و از
اقسام مذکوره دو قسم آخر از جمله اعمالیست که بعضی از ارباب
فضایل بر این اصل که چهار قسم است زیاده کرده اند و چون
غرض ازین اعمال اصلاح اسمست بامور چند که در آن کوشیده
شد که در هر مثالی بچشمان انچه باید بقدر امکان مرعی باشد خواه
در ضمن حصول اسم وقوع یافته باشد و خواه بعد از آن اصلاح پذیرفته
چه اگر این رعایت کرده شود فایده این اعمال بر وجه کمال خواهد بود
الف که حرکتی ثابت دارند یا متحرکی را بمقام سکون دارند
چنانکه در اسم   این دلشده خواهد اهل تمکین بگرفت   جز شیوه بیدلان تمکین نگرفت

تا ز آتش غم بی دل لالان آخر   دل زیر و زبر بیافت تسکین بگرفت
و در اسم   ای عکس می جام تو خورشید فلک   پروانهٔ شمع
بزمگاه تو ملک   زان می که بملک تو بود نیست عجب
گر زیر و زبر یافته خود را بیک   می که در ملک است که از ان
حرف زیر حرکت زبر یافته و حرف زبر حرکت زیر و چنانکه در اسم
کی آن دو زلف دلاویز خود تبان ای باد   با جیشار دهندان
همه شکست کشاد و چنانکه در اسم   از هر طرفی بجبهٔ عشق تهیست
سر دلشده در ابکاری نیست   هر کس زمی کشاد دل میطلبد
تا مست طلب نرگس کشاده است   و در اسم   شد بجاک دل صید گرده پوسای
ازین که سرزده و بازافت کمان داری و چنانکه در اسم
زاهد خلوت نشین چون دید حسن آن جوان   چون دل باشد و دش
مقتول آن ابروکان   و چنانکه در اسم   صحیفه که نواود
بهار پرورش   شکوفه است و غم عندلیب مضمونش و چنانکه
در اسم   آن مه چو نماید شب عید ابروی پرخم   کو نیند و ماهست
که منقش شده با هم   اشارت بانضمام حرف باکه مقصود بالتمیز است

وجنانکه در اسم وی حال قلم پیش توای سیمین بر بنوشت مژده
زاشک چون برخ زد نقش قلم شکسته حرفی خواندی
کردی تو ازان خراش از اشک تر وجنانکه در اسم کش الف و
قدش دال گرآیدم مردم سر از زلف بپای بپیش وقامت هم
لام را پیچاپیچ گشته یکبار بمعنی تقدیم توباز دیگر بمعنی احداث ضمه والف
نیز ازین قبیل است وجنانکه در اسم دیوانهٔ عشق تو که شد بیدل ودین
باشد جاد مقام در ویرانش خالی دارد که ان بیاد تسکین
وجنانکه در اسم چین لباس ازرق صوفی و دامن کش زدی
کردمی زیرش نهان ویکندا نگارمی وجنانکه در اسم
از بیدلی غریبی یک حرف مختصر بس هست از دیار یاران افتاده بیکس ودور
مراد از دور بیکس کثرت وجنانکه در اسم مردی را
کرچه درچندی کشادی دست داد یافت از قرمان ابرویش ترقی آن کشاد
الفست که حرفی راشته ساز ند باشد میرا از حرفی میداند
جنانکه در اسم دل را بسواد زلف او خانه خوشست وین سلسله
بهر من دیوانه خوشست از سر گره کشادن از گیسویش

دندان

دندان که نمود و لب اشاره خوشست وجنانکه در اسم
خوش بود هنگام زیب ان چهره همچون قمر بر مه از رخ کشیدن وانها مشک تر
لفظ وندانها ترکیب یافته که لفظ (مراد از ان) تشدید هست وجنانکه درهمین اسم
روی جو نموده تبی افتاب چهر سپهر و هوای ما و نیم اونها ده سپهر
از سر حرف سین تشدید خواسته شد و در اسم ان بت فراش
از عام زمان شکل فر اشاند میساز و نهان حرفی از محدود
ساختن است باید از حرفی امدختن خانکه در اسم
کر عاشق از ماند بیچاره رخساره دور زرد وخویش را همواره
بر طرف قبا و مدار و بر خاک میکش بر دامن ان بت چه نهد رخساره
برطرف قبا مدار اشارتست بمد و ساختن الف که مقصود بالمیل است
دبر طرف مدار یعنی میم مفتوحه بر طرف ر و که نه باشد وجنانکه در اسم
جون باد رسانی خبر یار مرا بودی خبر ان دل زار مرا
نامه مد دو او برون از حد من خواهد که لبوز و دل بیمار مرا
لفظ مد و الف ممدوده رامر دو مانده گذشته هر یک بمعنی دیگر
وجنانکه در اسم بهر سو نهان چند اما چه حاصل نه چند سوی از رخ دل

وچنانکه در اسم زلف او را صورت مقصود بود
پیش ما مقصود از نقش با لمود مرا او را مقصود نقش و الکه مقصود بت
است که حرف مکتوبی را که در عبارت نیاید و بعبارت
در آید تا مخفی نماند و بجود کنایی از عبارت بوشیده و اند چنانکه در اسم
منم رخ دلدار دگر بار آخر کویم غم درد خود بدلدار آخر
ناگفته خویش گفته خواهم بگشاد منم لب او همان کهر بار آخر
وچنانکه در اسم پیش صنمی که دل ز غم خون کرده احوال دل زار بگفتم پرده
گفتم همه‌ای در هیچ ناگفته نماند زان پیش اگرچه داشتم در پرده
و در اسم چاه ذقنت که مسکن جان منست نامش بچسپان برم چه جای
سخن است اخر عبارتست پنهان جو ترا ان چه که کنار او میان تخت
لفظ ترا الا عبارت پنهانست یعنی اسقاط حرف ما از ان و لفظ چه
نیز اخراو از عبارت پنهان که مقصود بالمثل است وچنانکه در اسم
از زخم خدنگ غمزه ترکانه خونی غمی کرده بدلها خانه
ناگفته دل از خوف خدنگش آخر گذاشت ز دلها اثری جانانه
عبارتست از اشارت کردن بمعروف کردانیدن حرکتی که

مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف چنانکه در اسم
تا بکی غم دل خورد و بیچوده ز لعل تو تبر پیش لوش آید که باشد سر از ان وز روی
و در اسم از فکر تو دل عیش هنائی دارد وز ذکر تو عشق جاودانی دارد
دل گاه خطاب گویدت عمر تو باد گویای خطابش اگه جانی دارد
حرف یای لفظ جانی که یای نکیرست چون یای خطاب باشد حرکت
او معروف خواهد بود وچنانکه در اسم یکی با طالع و بخت همایون
یکی زیر و زبر گشته دگرگون زیرا که مرا و از ان کسرست دگرگون گشته
یعنی معروف شده و زبر که اولست دگرگشته بلفظ زبر تبدیل یافته
وچنانکه در اسم تا چند دلان را بیابند مرا و هردم ز رخش نقاب بگشاد باد
در طرف نقاب بگرای دل که بود پیش خ ان نگار ره بیل بگشاد و
چنانکه در اسم جای خود در مجلس یار آفتاب آسمان
دید و چون مه زیر زیر و باز می بد همان چون مه که شبی باشد دو بار
زیر زیر دیده و بکجا زیر زیر دیده یعنی حرکت مجهول که در لفظ زیرست
دیده و دوم بار از زیر زیر حرف ری مراد است
عبارتست از انکه چهارم حرف پی و ژی و چیم و کاف را که مخصوصست

معنت اهل عجم بدل کنند بحرف باو شین و چیم و کاف و که مشترک اند
میان زبان عربی و عجمی یا بر عکس آن چنانکه در اسم
دور از تو منم نه جان خود مانده وجدا نه دل بقرار مانده و نه صبر بجا
چند اگر تر آن فشانده دام قطره اشک در چ در خود ریخته افتاده ز پا
از مصرع اول ز پا یک لفظ ساقط شده و در ثانی درج در خود ریخته
یعنی جیم که درج درست از لفظ درج در ریخته و در در حاصل شده
و از لفظ پا اسقاط ها عیث که مقصود از تمثیل است و چنانکه در اسم
مست ای پسر از تو سر چه خواهی خورشید و ستاره را پناهی
و در اسم از بهر دعای آن مه زیبا چهر برداشته دست عالمی از مهر
حاصل دعای دست برداشته بین اگر ستاره گرده روسوی سپهر
پوشیده نماند که عاید ترکیب یافته که بان اشارت شده بباز
کشتن حاصل دال که چارست و برداشتن اگر ستاره عبارت از دو نقطه
لفظ راج است که مقصود تمثیل و چنانکه در اسم
هر قدم باید در پی پایان در حقه هر دو دیده دل داشت نهان
و چیزی فشانده ده از جب درست بر چیز جو در ره ما از آن سر و دل

و چنانکه در اسم **حمزه** ای دل که بسر سنگ در فرقت یار کوبی که گرفته ات
تسکین زنهار این واله اشک می نهایت که مراست
ساکن ز غم دمکو که ریز و بسیار از لفظ کو که بجمل حصول یافته
نقطه اراده شده و چنانکه در اسم **کبا** جان یافت حلاوت تمام از لب او
شیرین کامست مدام دل از لب او چون باده دل نگین لب او گفت شود
بسیار رسد اثر بکام از لب او چون با کفه شده و یا اراده شده
و چنانکه در اسم **پیر** هر زمان از دل غمدیده آغشته بخون یا پی
از پا برنج در دگر گشته فزون و در اسم آن پادشه حسن که دلها برده
افزوده دری که زیور ما جش بوده مانند ده سر طرف جلی نموده
چون نیک در دگر گوشه ها جش افزوده و چنانکه در اسم **جوکی**
ای دل بجان مظهر الطاف نعم کز ملک عجم بسوی گشته علم
آخر ز جود کیست کش خاص عجم چون عام بود وظیفه از گنج کرم **تتمه**
و تواند بود که در معما اشارت بحصول مقصود چنان باشد که در اسمی از اسما
بوجهی از وجوه تصرف نماید با تصریح با چه بعد از تصرف بحصول پیوسته و این
تصرف بهر عملی از اعمال معمایی تواند بود چون این مقاله متضمن عمل قلبست با اسم **نور**

لفظ جود مادهٔ اسم است که آخر او کنده
و لفظ کش عمل یافته یعنی کاف عربی
بکاف عجمی بدل یابد

نام تو پیش مه و مهر بود کردم نظری در رون دل بود واین معما بوسیله
عمل تبدیل اسم فرخ است که اگر از تو رتبه بندگی بود ار بندگی بنام تو فرخندگی بود
ومبنی بر عمل اسقاط است این معما باسم درویش در نام تو تر عیب مضمر باشد
مر حرف ترتیب کتاب دیگر باشد ان نام که در فرتیت و در فضل و کمال
خبر ویش اگر خوانده شود دانند همچنانکه در اسم بهمن

شوالم از این عشق نشان گفتن هیچ زین گنج نمی توان گفتن هیچ — نشان هم
نام تو گر ز دست برها من پنهان خواهم گویم نمی توان گفتن هیچ

وشاید که این تصرف در کنی باشد که ان مرکب متضمن حصول اسم باشد
چنانکه در اسم صدر از واسط نام تو آخر دل زار در آتش غم سوخته باشد بار
پوشیده نماند که از مرکبی که واسطه حصول اسم است آخرین الف که
آخر دل زار اشارت بانست چون سوخته شود لفظ صد بار را بود و با — صد بار بماند
و چنانکه در اسم غیاث باخته دلان حکایتی فرمودی لطفی کردی و عاشقی فرمودی
چون از صدف گوهر نام خوش تو چشمیم نشان غیابتی فرمودی
وحصول اسم بطریق واسطه در اصناف معما جاریست چنانکه در ضمن بعضی از امثله مذکور
شد و چنانکه در اسم نوالی ای آنکه نظیر مست در ایامت

وان طریق آنکه مرکبی حاصل شود و از ان مرکب حاصل شده به بعضی از تصرفات اسم حصول پیوندد واسطه خوانند

فیض دل و جان ز نام با کرامت از نام خوش تو بنده و تو انای یافت
یک ذره نماند از تش بی نامت چون ار تاء مفتوح که در توانا یافت
یکذره نماند در تن آرتی شود توانایی بحصول پیوندد و چنانکه در اسم فانی

ان کس که جهان بدیده ماتند او باد ابدی دولت پاینده او
خواهی ز رفاو لا بر آری همگی پس نه تو بجای هم تم بنده او

حصول این اسم نیز بطریق واسطه است

از لفظ رفاو لا چون ولو را بجای دال بنه فاو لا شود و حصول مقصود
بطریق واسطه شاید که نسبت به بعضی اجزای اسم باشد چنانکه در اسم میر

ز بهر رسیدن بتو و شرف جو این نامه را خامه خوش خرام
بیار است اول از ان نام وبه که باشد برو نیز ختم کلام — میم یا

در زمین بوسی شاه سپه اسکندری به که بر خاک رهای دل سجده شکر آوری

در کتاب وصف آن شاهنشهی رقم ایام صد هزار القاب بیش آخر ز غرو سروری

اطلس چرخ و شه انجم بزیر دامنش بر بزم شاه فانوسی بود نیلو فری

رخ سوی آن در جهاد آخر ولی اسود آن	یافت دل از خاک آن در شود جان بری

از نشان چهره‌اش عالی نمود مهر کی	شب بخاک درگهش چون گرد او انجم جا کری

ای سرو پایان نظر سوی من نو نگشته	از نشان نعل شبه رخش کو چو لاکری

گرد و مهر و ماه و خاک ستانش طلب	تا بخاک رخ چین ساینده در فرمان بری

خوش ماید دل چو ماه و مهر بر خاک رخش	عاقبت رفت بود با مهر و با مه همسری

مهر رخسار شفقی جانب دل رسد	در دو دیده و جان منزل آن شمس بنگری

حج کعبه و دین حرمت نمود	بود روی دل عالی باد
اگر از تو پرسند تاریخ آن	حج رفتن کعبه و دین کو

تم

مرتضی و اعتمادی

معمیات اسامی بسم الله الرحمن الرحیم چهارده معصوم علیهم السلام

ای که خواهی نجات و فیض علوم	محمد	باش مولای چارده معصوم
دست از مصطفی و آل مدار	چارده را مدام کن تکرار

نوشته نماند که مدام که سه دوار و مکوس مدام یعنی راح خواهد شده و مراد
موصوف راح چارده راتبدیل را ملفوظ او است که حمل که هم است تا فتح
حاصل شود و مکوس دیگر از روح از اد سه ده از مصحف باشد بانکه ده را
چار کند یعنی بار را تبدیل کند بدال تا محمد شود پس مقصود حصول بیوند

دار از مرتضی تو در دل و جان	علی	ابدی مهر آن شه مردان
مخفی نماند که مراد بمهر سمای علی است هر گاه ابدی باشد یعنی آنکه عی با
ولفظ مردان کلمل باقی یعنی عی ظرف مر باشد که ل است تا مقصود حاصل آید

بستر از جهت سول را تو غلام	فاطمه	حمر همه باش خاک باش مدام
نوشته نماند که از همه یکبار فاطمه مراد است و از مثل او فاطمه و خمر باشی
راجع است بهم و مراد از وکل است و از بای او لام ملفوظ و از حاک یعنی
حرف آنکه لام میم هر گاه که با فاطمه بتبدیل مایه بدو مقصود حصول شوند

محکوم از حب مجتبی به حسن	حسن	دل بمهر شی نهاده ام بخوش

توسده نماند را از دل جا حواسه سده و از مهر سمای سپهر موصوف باکه بماند دو ام
باشی یعنی ام را از یای که اسم باشد و سین شده باشی و لفظ محو صفت
حا واقع شده یعنی حا کامل را محو یعنی سپیدل باشم که مراد اسقاط سین او است
و بقا حا حسن با مهر موصوف باشد مقصود بحصول پیوندند **حسین**
خصم شاه شهید آن گمراه ۵ بشکست کرد جهت روی سیاه ۵ محو تمام
را هر گاه لفظ سب بکرد تنیس شود و هم پست است بهشت است و مراد
با و حا است هر گاه رو تیش شود یعنی سدل مقصود بحصول پیوندند **علی**
بهر زین العبای خرم و خوش ۵ دل ما دار هر دم از مهر شش ۵ تو سده نماند را یکبار
از دل با لحواسه شده و از دار سرا و از مهر علی بگو مدار اده شده هر گاه
بال سرای علی باشد با عل شود و بکنوبت دیگر از دل ما قلب کلمه ما حوا سته
سده را آن نام است و ام یا و از دار اهر کا لفظ حسن یا عل ما شود و هر گاه
یا باشد مقصود بحصول پیوندند ۵ روز و شب آر سوی با فردوی هر زمان کوی مدح سجاد او
تو شده نماند را یکنوبت ضمر او راجع است به سجد و مراد مدح سجاد او یعنی
حد سجد اسقاط دال مدح است باعتبار لکه او ظرف لفظ سجد اسقاط دال

جعفر

محو حست تا مح شود و یکنوبت دیگر ضمیر او راجع است بمدح و مراد بمدح سجد
اسقاط حا مدح است تا مد شود مقصود بحصول پیوندند ۵ دایم بهر صادق از دل پاک
صبح هجر شبر رخ نهی بر خاک ۵ تو شده نماند را صبح را مراد از و جزای است
هر گاه را هجر شبر باشد را اسد است یعنی همچنانکه اسد خانه آفتاب است او هم خانه
آفتاب باشد اثر علی است فجر شود و هر گاه رخ او که فات بر خاک نهی

سمای را

موسی

را راست جعفر شود ۵ پس از دریای کاظم و غم ۵ حاصل ما هم شود هر دم
محو نماند را کلمه هم که حاصل باشد و ماه ترکیب و یکبار از حاصل ماه جمل و شش
تو اسم سده باعتبار حساب حروف لفظ ماه و جمل و شش حوا است و یکبار
دیگر از حاصل ماه سی اراده شده باعتبار لکه ماه سی روز است و از ترکیب هر دو
کلمه با هم مقصود بحصول پیوندند **علی** سالکان ره رضا یجد ۵ رود و کشته سدل و محو
تو سده نماند را از روز لفظ وی مراد است و از شب لیل و کشته در هر یک یعنی
قلب مستوانه شود هر گاه را هر دو سدل و محو کشته باشند لیل و لفظ و فرز
مرتب یعنی روز او و قلب شده باشد را آن از راست و مراد از و علی مکو
و لیل ع الدم او ل قلب شده کلام است و از ترکیب هر دو با هم مقصود بحصول پیوستند
و نیز متوانه شود را از کسره اول قلب خواهند و از دوم صفر یعنی لیل لادم

محمد

دوم شده و انجمله اولی است ه در بیان قطع روز پس ه جای ماهم شود شو عکس
محو نماید ار جای محل خواسته شده و ماه ترکیب یافته ار مراد از و لام است
هرگاه ار محل الامش ترکیب شده بل ماه ملفوظ شود محو شود کما سیم و هرگاه ار میم مفتوح
شود و باشد مقصود حصول پیوسته ه از دل و جان بالذات نقیم ه روز محو جواو خود الم

علی

نوشته نماند ار عمر او راحم است روز محو یعنی روز محو همچو او شده ال مجر
باشد هرگاه ار خوشه باشد یعنی روز محو روز مجر باشد اعنی ار رواد لفظ مجر
ار میم است روز او باشد یعنی را او جیم شود مراد از و علی مگوید حس نیز باشد

حسن

مقصود حاصل شود ه مر ار الواح عسکری را ابت ه مهر سی اندر دل اسکسیه نشست
مخفی ماند مراد از دل اسکسیه ناقص است یعنی حشی هرگاه مهر کسی است
در اینجا باشد حشی شود و کلمه نشست کلمل افته سرخود ار آن ان و شی
و است رابطه است هرگاه ار فی کای نبی مفتوح باشد مقصود حصول است

محمد

تو ز مهدی ز راه که بری
چو نهی دو ما جو دل بنهی

تم

کتابخانه
جمعه سلطان القرا
تبریز ۱۳۶۵ قمری